

دیوان شاعر معروف لُرتان



سیر نوروز

به سعی و اهتمام اسفند یار غضنفری امرائی

چاپ دوم

بیاخت ۲۵۳۶

ناشر: کتابفروشی رشید خرم آباد

چاپ: انش خرم آباد

کتابهایی که از این مؤسسه منتشر شده

آئینه افکار تألیف محمد یگانه

جلد دوم فروغ اهدیت جعفر سبحانی

بیگانگان دوست نما محمد یگانه

میرنوروز اسفندیار غضنفری

بهاء ۱۵۰ ریال

ادبیات
فارسی

۲۸

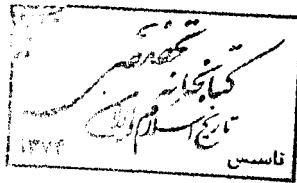
۴

۴۵

بشماره $\frac{۲۰}{۳۶/۱۱/۱۰}$ در دفتر اداره کل فرهنگ و هنر استان ارسنجان ثبت گردد

چاپ دوم

کلیات
دیوان میر نوروز
شاعر معروف لرستان



با ابیات اضافی در
« بخش لری »

به سستی و اهتمام اسفندیار غضنفری (امرائی)

ناشر : کتابفروشی
حاج علی رشنو

تذکری درباره چاپ دوم کتاب «میر نوروز»

روزی که تصمیم بر گردآوری آثار شعرای لرستان در سنوات پیشین گرفتم هرگز تصور نمی‌کردم که در حصول مقصود تا این اندازه موفقیت نصیب گردد.

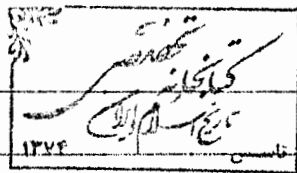
لطف دوستان ادب و علاقمندان بفرهنگ لرستان آنچنان غیرمنتظره و حساب نشده بود که در حقیقت مرا قرین حیرت ساخت زیرا تا این تاریخ توانسته‌ام آثار فراوانی از گویندگان چیره دست لرستان بدست آورم که بعضی را میتوان بصورت (کتاب) و برخی را نیز بشکل ضمیمه چاپ کرد.

آنهايي که آثارشان از نظر کمیت قابل توجه میباشد عبارتند از :
ملا پريشان - ملا حقعلی - ملا منوچهر - ترکه میر و استادش نجف
غلامرضای ارکوازی و میرزا حسین بنان و الماسخان کندوله‌ای
ولی آنهايي را که صورت جزوه نمیندیرند باز میتوان به لرتیپی چاپ کرد

که آثار دو یا سه تن یا بیشتر با هم بحلیه چاپ آراسته گردد و برای آثار شعرائی که يك یادو یا سه قطعه از آنها باقی مانده باشد بصورت ضمیمه مبادرت بانتشار شود - کتاب نادر نامه که در بالا نامبرده شد بسیار پرارزش و گرانبهاست زیرا سرهنگ الماسخان خود یکی از جنگجویان و رزم آوران سپاه نادری بوده و در تمام جنگهای آن شاهنشاه بزرگ و سردار بیمثال حضور داشته و وقایع را با گویش محلی (لکی کرماجی) برشته نظم کشیده است - نظمى بسیار روان و ساده و قابل فهم مردم .

هرگاه بخواهد از این آثار تمجید کند شاید تحصیل حاصل باشد و بهتر آن است درك حقیقت را بعهدہ خوانندگان گرامی محول کنیم. اکنون به چاپ دوم کتاب (میرنوروز) مبادرت میگردد در این چاپ اصلاحاتی بعمل آمده - اشتباهاتی برطرف و تعدادی ابیات لری (۷۰ بیت) بدان افزوده شده که ملاحظه خواهند فرمود - آنچه در حال حاضر میتوان بعرض رساند جمع آوری و تهیه (فلکلور لرستان) میباشد که ضمن آن ضرب المثلها و نکات شنیدنی و قابل توجه را که در این منطقه وسیع مورد استعمال دارد جمع آوری و در دو جلد (لکی و لری) پاکتویس شده و ماشین کرده آماده چاپ میباشد .

دیگر از کارهای بسیار مهم و قابل توجه (لغت نامه لرستان) در



دو گویش آنهم (لکی و لری) است که در پانزده هزار گویش با (زبان محل - فارسی آن و زیرنویس انگلیسی) که ماشین شده و هم اکنون حاضر برای چاپ هستند .

راجع بتاریخ لرستان هم (از زمان ورود کاسیهها تا حال حاضر) در دست اقدام و تدوین است و تا کودتای ۱۲۹۹ و ورود قوای دولتی به لرستان خاتمه یافته ولی راجع به پنجاه سال اخیر که نیم قرن افتخار آمیز تاریخ سیاسی و اجتماعی ماست با وجود زحمات فراوان و تهیه مطالب و شرح رویدادهای بسیار دقیق و حساس و عکسهای بسیار جالب در نظر است که این کار خطیر هر چه بیشتر کامل و ممتنع باشد لذا با جدیت و صبر و دقت زیاد ترمشغول ادامه آن بوده از هر مرجع - کتاب و سند و شخصیتی حد اکثر استفاده را مینماید تا شاید بتوفیق ایزدی کاری در حد حدود کم نظیر تحویل فرهنگ عمومی کشور بخصوص حوزه لرستان گردد .

از خداوند متعال توفیق چاپ حاصل زحمات این سالیان دراز را مسئلت میکند - سالیانی که اگر طی آن این همه کوشش و تلاش شبانه روزی را بمنظور جمع مال و کسب مقام میکردم اینک نه برای چاپ و انتشار این آثار در مضیقه قرار میگرفتم و نه نازهای نیاز کش ماشین صفتان بی احساس را تحمل مینمودم - حداقل چشمانی سالم داشتم

که خود فوزی عظیم و فیضی بزرگ بود - شاید مقدر این بوده است :
در کار گلاب و گل حکم ازلی این بود

کان شاهد بازاری این پرده نشین باشد

فعلاً توکل بخداوند و امید بآینده مخصوصاً ایمان به اصالت کار
مراهنوز زنده و کوشا نگاهداشته است - سحر تاچهزاید شب آستن است
از قبول هزینه چاپ دوم (میرنوروز) از طرف فرهنگی عزیز جناب
آقای حاج علی رشنو سپاسگذارم - ایشان پس از فراغت از این کار
تصمیم دارند کتابهای (ملا پریشان - ملا حقه‌علی - ملا منوچهر -
غلامرضای ارکوازی - نادر نامه سرهنگ الماسخان کندوله‌ای -
میرزا حسین بنان) را که از لحاظ کیفیت قابل چاپ جداگانه هستند
با سرمایه خودشان چاپ کنند و امتیاز چاپ این کتابها را با کمال
میل بابشان واگذار کرده‌ام .

این خود کمک قابل توجهی به ارائه فرهنگ لرستان میباشد - برای
چاپ لغت نامه‌ها - فلکلور - تاریخ مفصل و جغرافیا و سایر آثاری
که این مدت آماده گردیده‌اند ترتیبی داده شده است که از چند تن رجال
فرهنگ دوست و جوهری جمع آوری و پس از چاپ هر يك از این آثار
تصنیه شود و باز این عمل تکرار شود - در کلیه امور به خداوند متعال
توکل میکنم - ومن یتوکل علی الله فهو حسبه وان بالغ بامرہ .

خرم آباد - ۲۵۳۵/۸/۲۴ اسفند یار غصنفری - امرائی

در لرستان از دیرباز شعر و ادب وجود داشته ولی آنچه بطور پراکنده و محدود بما رسیده منحصر بزمانی است که حد اکثر از سیصد سال تجاوز نمیکند. اشعاری که در طی اینمدت سروده شده اولاً بواسطه کمبود افراد باسواد و عدم رواج امر کتابت و چاپ بسیار کم روی کاغذ آمده و در ثانی آنمقدار هم که احیاناً برشته تحریر کشیده شده بر اثر غارت و تاراجهای مداوم که در اعصار پیشین مخصوصاً در موقع ایلغار مغول و افغانه رواج کامل داشته دست بدست و بالاخره معدوم گردیده و فقط اشعاری از چند نفر شعرای لرستان باقی مانده که برخی در سینه و حافظه اشخاص محفوظ و نقل میگردد و قسمتی در جزوه هائی ثبت و ضبط شده و بدست ما رسیده است.

از سراینده گانی که نسخه های متعدد از اشعارشان میتوان جست یکی ملاپیشان و دیگری میرنوروز است.

در مورد ملاپیشان بعداً در موقع چاپ کتاب خودش سخن خواهم گفت البته از گویندگان دیگر نیز اشعاری در جنگها و جزوات خطی بطور متفرق و پراکنده دیده میشود لکن جزیست و هفت بند سروده های غلامرضای ارکوازی که جمعاً به پانصد بیت میرسد مابقی بسیار کم و از هر يك به تفاوت از يك الى پنج قطعه یا قصیده موجود است که

اگرچه در مقدار اندك از نظر کیفیت حاوی کمال بلاغت - جذوبت و لطف بیان میباشند و من هر گاه فرصت کنم مجموعه‌ای از آنها را در یکجا جمع و با ترجمه پارسی و زیرنویسی از تعبیرات و تشبیهات بدیع بچاپ خواهم رساند . و اما میرنوروز بانوجه باینکه به تبعیت از نهضتی که بر اثر توجهات عالیه شاهنشاه آریامهر در امر تعمیم و گسترش علم و دانش بمنصه ظهور رسیده ادبیات و زبان غنی لرستان را (اعم از لری و لکی) بایستی بدنیای فرهنگ و ادب عرضه و معرفی نمود و بعقیده بنده سروده‌های میرنوروز این شایستگی را دارند که در این امر پیش گام شوند ، آنرا بجهات دیگر نیز بر سایر شعرای لر مقدم داشتم که مهمترین آن وجود سه گونه شعر (پارسی - ملمع و لری) میباشد زیرا میل دارم بتدریج ذهن و ذوق خوانندگان علاقمند را باین سبک ادبیات آشنا کنم تا کم کم از پارسی به ترکیبی از لری و پارسی و سپس خود (لری) متوجه - علاقه و میزان تفهم آنها را برای مطالعه و استفاده از اشعار بسیار نغز و شیوای (لکی) که اساس ادبیات اصیل لرستان را تشکیل میدهد ضمن مراعات این سلسله مراتب تقویت و آماده سازم .

در مورد میرنوروز آنچه لازم و مورد علاقه باشد در نلو اشعار میر استنباط میشود و با قدری دقت میتوان دریافت که این مرد با استفاده

از امکانات موجود مدتها مشغول فراگرفتن علوم دینی - فلسفی و قسمت مهمی از معلومات متداوله عربی و پارسی بوده و در این امر بنوعی پیش رفته است که اکنون درك مفاهیم اشعار توحیدی و گفتار (معراجیه) ایشان بدون مراجعه و استعانت از قرآن مجید و تفاسیر و کتب فلسفه و احادیث امکان پذیر نمیباشد و آن قسمت از اشعار که در بحر هزج مثنوی محذوف سروده شده بقدری پرمغز - عمیق و استادانه است که از پیروان سبک خراسانی نظایر آن را شاید فقط در آثار ناصر خسرو - خاقانی و معدودی دیگر از اساتید این فن بتوان یافت .

اغلب آن قسمت از اشعار حکیم نظامی را خوانده اید که در امر نکوین عالم کون و اثبات وحدت سروده باینجا میرسد که :

از آن دوکی که گرداند زن پیر

قیاس چرخ گردون راهمی گیر

با این ابیات میرنوروز مقایسه فرمائید :

همه در کار خود بی اختیارند

بحکم دیگری مشغول کارند

ز اضدادی که اجماعش گمان نیست

میان داری کند، خود در میان نیست

نوبیش چرخ را فرموده مادام

که از جنبش نگیرد یکدم آرام

اگر ناطق، اگر صامت، اگر لال

همه جا، با همه کس، در همه حال

چو چرخ پیرزن پیوسته در کار

بگرد خویش سرگردان چو پرگار

اکنون دو قطعه از آثار حکیم خاقانی شروانی و میرنوروز رادر زمینه

حکمت و خلقت بمعرض مقایسه میگذاریم :

از حکیم خاقانی

نه هرزه است آنچه دیدمستی ، نه عشوّه است آنچه خواندستی

نه مهمـل عالم خلقی ، نه قاصر علم یزدانی

به دست شرع لبس طبع میدرگر خردمندی

به آب عقل حیض نفس میشوی ارمسلمانی

از آن بر سرزنندت پتک هم چون پای پیل ابرا

که سندان و در تربع شکل کعبه را مانی

از میونوروز

ز رشحات صلابت و از ترائب

نماید در رحم يك قطره غایب

چه آبی ؟ کان چو خون ناك منكر
 چه جایی ؟ خود ز جوف جیفه بدتر
 فزاید دمبدم برخم جـایش
 زخون ممثلی بخشد غـذایش
 دو نکت چو بهم تخمیر سازد
 بقدرت صنعتی تعمیر سازد
 عجب است که سراینده این سبك صدرصد خراسانی در بحر رمل
 مسدس آنچنان اشعاری میسرآید که در سبك هندی نظیر آنرا مگر در
 آثار استادان این فن آنهم به ندرت بتوان جست .
 وقتیکه انسان میخواند :
 بسکه بر من تنگ شد این دهر پر شور
 بهر وسعت میگریزم در دل مور
 ز انتظار پختنی چشمان کفگیر
 مانده در حسرت چو چشم عاشق پیر
 رفته از چشم پیاله آب دستار
 چون کف دست یتیمان خالی و خوار
 نان جو چون ماه نو بینیم گهگاه
 نان گندم چیزیه گوین به افواه

بیاد این ابیات نغزو شیوای صائب تبریزی میافند که :

چو عکس چهره خود در پیاله میبینم
خزان در آینه برگ لاله میبینم
و :

اظهار عجز پیش ستمگر زابلهی است
اشک کباب موجب طغیان آتش است
و :

دست طلب چو پیش خسان میکنی دراز
پل بسته ای که بگذری از آبروی خویش
و :

حیات ما به نسیم بهانه ای بند است
بخاک با سر ناخن نویسته اند مرا
یاتک بیت های کلیم کاشانی :
در کیش ما تجرد عنقا امام نیست
در قید نام ماند ، اگر از نشان گذشت
و :

باریک بینیت چو ز پهلوی عینک است
باید ز فکر دلبر نازک میان گذشت

از نظر بیان مفاهیم عشقی، صحنه آرائی و طنز و کنایه اشعار میرنوروز از شیوه سهل و ممتنع نظامی نیز متأثر بوده است، همانطوریکه بین محزن الاسرار و خسرو و شیرین از حیث سبک و مضمون تفاوت کامل موجود میباشد میان دو قسمت سروده های میر نیز بهمان اندازه تفاوت وجود دارد و باتوجه به چند بیت زیر:

دلبرم، دل خوش کنم، دنیا و دینم

جان شیرینم، عزیزم، نازنینم

نور دیده، قوت جان، درمان دردم

مرهم ریش و شفای رنگ زردم

همچنین:

عارضش را کرده از مجموعه ساز

مستی خواب خمار و شوخی ناز

کرده خوزستانی اندر حقه ظرف

قندلب، شهد دهان، شیرین حرف

یکجهان آراسته از ناز و از نوش

روزرخ، مهر جبین، صبح بناگوش

آفریده مخزنی بر معدن جان

لعل لب، درج دهان، درسختان

عارضش را از عرق بنوشته منشور

سوره نور ، آیه نور علی نور

در نگارستان حسنش بسته آئین

شهر چین ، بازار چین ، بتخانه چین

شیوه سهل و ممتنع یادرواقع (سبك عراقی) بوضوح پیداو بااین تمصیل چنانکه در متن کتاب توجه خواهند فرمود سراینده ارجسند لرستانی باسه شیوه (خراسانی - عراقی - هندی) آشنائی کامل داشته و سخن گفته است و عجبت را اینکه همین تناقض در شخصیت و جودی یا باصطلاح عنصر ناسونی این شاعر نیز بطور آشکار مشهود است .

یعنی میر متدین موحد که مذهب را تا سرحد تعصب و تعبد پذیرفته شخصیت دیگری نیز داشته است مشحون از احساسات سرکش يك موجود لاابالی عاشق پیشه با همه طغیان غرایز نفسانی بطوریکه آرامش آزادی و قرار و صیر و سکون را به دست همان نمایلات و اهواء عنان گسیخته داده ؛ سفرها کرده ، رنجها برده و بیچارگیها بخود دیده که تحمل آن برای هر کس مقدور نبوده است .

چون سند معتبری جز اشعار خود میر و محفوظات و اطلاعات اهل محل در دست نیست بذکر یکی دو مورد بااستناد به ابیات وی اکتفا کرده میگذریم و فقط يك واقعیت اشاره میکنیم که مرور زمان

و تجربیات تلخ و شیرین زندگی در روحیه تلون پذیر انسان بسیار مؤثر . بسامطالعہ یک کتاب، مشاهده یک صحنه خاص یا برخورد با یک شخصیت جالب و مسائل غیر مترقبه مسیر حیات آدمی را دگرگون میکند و شاید درک اینگونه عوامل توأم با سنین کهولت در تحول حالات و منش شاعر گرامی مامؤثر افتاده و خوشبختانه ضمیر مستعد ویرا بحقایق معنوی و علت غائی خلقت انسانی متوجه و بیدار ساخته است . از طرفی مختصر توجه به متون ادبی ما را متوجه خواهد ساخت که اکثریت قریب باتفاق شعرا پایه نظم را بر اساس می و معشوق و بیان عوالم مهر و محبت و تشریح مناظر و مرایا و امثال آنها استوار کرده در صورتیکه عملاً از ارتکاب بداندواری میبجسته اند . نظامی گنجوی اشعاری در تعریف باده دارد در صورتیکه اصلاً باده نوش نبوده است چنانکه خود گوید :

اگر نه بیزدان که تا بوده ام

بھی دامن لب نیالوده ام

استاد انوری پس از سرودن آنهمه اشعار نغز که در باره باده دارد در یکی از قطعاتش میخوانیم که :

باده خوردن بسا تکینی چند

از هنر نیست بلکه هست خطر

چون همه رنج هست و راحت نه
 کن بزرگی مده مرا ، تو بخور
 شیخ اجل (سعدی) که شراب را بیش از همه ستوده است در غزلی
 دارد که :

از شراب وصال جانان مست شو
 آنچه اکنون میخوری شراست و آب
 در آثار سایر بزرگان و استادان شعر و ادب این موضوع نظایر بسیار
 دارد و در دیوان شاعر و عارف گرامی الک زبانی (ملاپریشان) سخن
 شیرینتر آمده آنجا که میفرماید :

ساقی باوری جاهای بی مستی
 سودم مستین ، زیان و ژ هستی
 جامی گه مغزم باورو و جوش

دنیا و مافیها بکم فراموش
 نه ژاو باده بزم حریفان رد
 منهی الله ، مضل خـرد
 مستان مجاز دیون مس نین

هوی پرستان حق پرس نین

تو چشمه چمنین است

ساقی جامی پیاور که مرا هست کند - سودم در مستی و زیانم در هستی است
جامی که مغزم را بجوش آورد - آنچنانکه دنیا و منافیها را فراموش کنم
نه از آن باده‌ای که در مجالس بزم حریفان - مردود آشامیده میشود -
نه آن باده‌ای که انسان را از خدا دور میکند و عقل و خرد را بتاریکی
سوق میدهد . مستان مجاز دیو سیرت‌انند نه مستان و هوی پرستان را
با پرستش خدای بزرگ سرو کاری نیست .

در آثار سایر بزرگین و استادان شعر و ادب اینموضوع نظایر بسیار دارد
و در سایر موارد نیز حال بر همین منوال است چنانکه شیخ عطار میگوید:
ای بی‌خبر از حالت رندان خرابات

زین می‌نچشیدی که شادی مست خرافات
زان باده طلب کن که از آن موسی عمران
نوشید و چنان بی‌خبر افتاد بمیقات
از احمد غزالی است :

باعشق روان شد ز عدم مرکب ما
روشن ز شراب وصل دایم شب ما
زان می که حرام نیست در مذهب ما
تا روز عدم خشک نیابی شب ما
از لسان الغیب است که :

ما در پیاله عکس رخ یار دیده ایم
 ای بی خبر ز لذت شرب مدام ما
 و بالاخره هاتف اصفهانی در یکی از قطعات عرفانی معروف خود
 اینگونه توجیه مینماید :
 هاتف ارباب معرفت که گهی
 مست خوانندشان و گه هشیار
 از می و جام و مطرب و ساقی
 واز مغ و دیر و شاهد و زنار
 قصد ایشان نهفته اسراری است
 که بایما کنند گاه اظهار
 پی بری گریه رازشان دانستی
 که همین است سر آن اسرار
 که یکی هست و هیچ نیست جز او
 وحد هو لا اله الا ه
 چون یکی از دوستان مطالبی در غیاب اظهار داشته است لذا ناگزیر
 از بیان این تذکر بوده تکرار میکنم که منظور شاعر بطور کلی به
 وجود آوردن احسن از اکذب .
 نمایش قدرت طبع و وسعت اندیشه در فنون مختلف است ، فنونی

که شعر برای توجیه بیشتر و دقیقتر آنها بوجود می آید .
شعر بجهت حل معادلات ریاضی ، ترسیم نقشه ساختمان ، تحدید
حدود و برآورد سود و زیان کالای تجارتي و امثال آن نیست ،
شعر بعبارة اخري همین است که در دیوانها میخوانید .

ظرافت ، عذوبت ، انسجام و لطف کلام هر قدر دقیقتر بهتر . ولی
بسیار ممنون میشوم هرگاه ارباب هنر و شعر شناسان واقعی باامعان
نظر و از روی بصیرتی که دارند حسن نیت به خرج داده در مورد اشعار
آثار و سرگذشت (میرنوروز) اطلاعات و نظرات خود را با هر نوع
نقد ادبی در اختیارم بگذارند تا در چاپهای بعدی بایکدنیا تشکر و
امتنان ضمن معرفی ناقد مورد استفاده قرار گیرد .

هیچ کاری صد درصد کامل نیست ، هیچکس هم به تنهایی قادر به انجام
امور بزرگ نمیشد بهمین جهت شخصاً در اجرای نیاتی که بمنظور
معرفی فرهنگ عظیم لرستان دارم در درجه اول پس از فضل خداوند
متعال متکی به همکاری و معاضدت ارباب فضل و هنر خواهم بود ،
تاچه کند هست والایشان در مورد اصل و نسب میرنوروز :

بنابر اخبار و روایاتی که بما رسیده (میرنوروز) از اءقباب
میرشاهور دیخان فرمانروای مقتدر لرستان در دوران سلطنت شاه عباس
کبیر میباشد .

چنانکه میدانیم شاهوردیخان با همه افراد خاندانش در سال ۱۰۰۶ هجری قمری بفرمان آن پادشاه کشته شد ولی توانست اندکی پس از ورود شاهنشاه صفوی بخرم آباد یکی از زنان خود را که دختر والی هویزه بود توسط برادرزنش به خانه پدر فرستد. این زن در خانه پدر دوپسر توامان زائید که نام یکی را (احمد) و دیگری را (نیدل) نهاد و میرنوروز نوه همان احمد میباشد و نیز بنابر قرائن روشنی که ذیلا نگاشته میشود میرنوروز در عهد سلطنت شاه طهماسب دوم مقارن هجوم افغانه و ظهور (نادرشاه افشار) میزیسته. از اینکه زندگی او در زمان حکومت (قزلباش) بوده است تردید نمیتوان کرد زیرا خود گوید:

تن برهنه در بن غاری چو خفاش

بهتره ز دیدن روی قزلباش

و از این دو بیت نیز متوجه میشویم که وی مدتی پس از زوال سلطنت شاه سلیمان بدنیا آمده:

مگاوی دارم ز صدیی گوسالش کم

د زمان شاه سلیمون میزنه دم

و:

تف دری دس پتی ار کرشایی

چی قرون شاه سلیمون ناروایی

(نفرین بر تهی دستی که اگر شاهزاده هم باشی مانند سکه شاه سلیمان
ناروا هستی) و باین بیت مسئله زندگی وی حل میشود :
نو بهاری فصل گل اومام و دنیا

چار شمه سوری ، بیست هشتم ما
یکصد و سی سه از بعد هزاری

بگذرد بر من بسختی روزگاری
که در واقع هریک از اشعار فوق مؤید شعر بعدی و بعید نیست سال
۱۱۳۳ تاریخ ولادت وی باشد .

از سیاق اشعار فوق و همچنین ابیات درد ناکی که این شاعر شورید
ضمن گله از روزگار در مورد مأمورین و عمال دولت سروده نیز
یک دوران مظلوم و تاریک از تاریخ سیاسی و اجتماعی کشور، ادعای
میگردد که جز دوران هرج و مرج و خود کاهیگی اواخر عهد صفویه
نمیتواند باشد .

این آشفتگی و خانخانی (فتو دالیته) منجر به سلطه نادر شاه افشار
شده ولی صرف نظر از فتوحات درخشان آن نابغه نظامی متأسفانه
وضع مملکت به حکومت زور و دیکتاتوری گرائیده علاوه بر فحواى
کلام و مضمون اشعار، میرنوروز شواهد دیگری نیز از سایر سخنوران
لر در دست هست که مردم از حکومت نادر شاه نیز سخت ناراضی

و بیزار بوده اند و محض نمونه چند بیت از يك قطعه اشعار (لکی)
سید نوشاد ابوالوفائی طرهانی ذکر و با ترجمه از لحاظ خوانندگان
محترم میگذراند ، این قطعه شعر (دار جنگه) نام دارد در لرستان
و صفحات غرب ایران معروفیت بسزائی یافته است :

تا ایسا به دور نادر سلطان

مردم ژ جورش بیزار له گیان

جهان پر آشوب ، دنیا در همه

خاطر حیزنه ، آسایش کمه

رعیت فرار ، خلق حلقش تنگه

اقبال اولاد شاه صفی لنگه

ترجمه :

اکنون دوران نادر شاه است - مردم از جور او از جان خود بیزارند
جهان پر از آشوب و دنیا بهم ریخته ، خاطرها پریشان ، آسایش کم
رعایا فراری - خلق مردم تنگ و بخت از دودمان صفویه برگشته است.
با این ترتیب ملاحظه میشود که با وجود خدمات ارزنده نادر هنوز
قلوب توده مردم از محبت نسبت به خاندان صفوی تهی نبوده .

نظری بزندگی و خروج کریمخان زند نیز این موضوع را بیشتر
تأیید مینماید و بعقیده نگارنده یکی از محسنات ادبیات محلی

(فلکلوریک) همانا ریزه کاریهای تاریخی و نمایاندن عرف و عادات و عقاید بومی و داخلی هر قومی است که با قدری دقت بسیاری از نکات تاریکِ بدن وسیله روشن میگردد .

اینکه میرنوروز در دربار پادشاهان و بزرگان راه داشته است بانه اطلاع درستی در دست نیست لکن سفری به (شیراز) کرده و از دیدار خوب رویان یا بقول خواجه ترکان شیرازی لذت برده ، دل یکی از آنها را بدست آورده که باموافقت والدین منجر بعقد زناشوئی گردیده ، مدتی از آب رکناباد آشامیده در گلگشت مصلی به سیر و سیاحت پرداخته مشام جان را از ریاحین جعفر آباد عبیر آسا معطر و تاریکیهای ضمیر متجاسر را از برکت زیارت شاه چراغ منور ساخته ، چون بر مزار سعدی گذشته بانشار فاتحه بروان پادشاه سخن سعادت برده و اورادی را که در حفظ داشته بر آرامگاه حافظ قرآن دمیده شاید هم گناه گناه به تبعیت از استاد سخن (خاقانی) سری به استخر زده و چنانکه خاصیت طبع نازک شوریده دلان است قطرات اشکی بر خرابه قصور شاهان عالم گیر عهدباستان برافشانده تا اینکه پس از بکچند به درد دلی هائل دچار ، مداوای پزشکان مؤثر نیفتاده در دم واپسین به خاطر می آورد که مقداری بلوط در خورجین دارد ، مقداری از آنرا بصورت پودر میخورد و فی الفور بهبود

مییابد . این موضوع شاعر را بیاد وطن مألوف انداخته طاقت از کف
میدهد و حب وطن بر مهر خانواده غالب و ناچار زن را طلاق و راه
لرستان را پیش میگیرد و میگوید :

همونی بلی ، رنجکی عسگری ساز

بهره ز او شال و نال شهر شیراز
(کیسه بلوط و اسباب بلوط سازی ساخت عسگری برای من بهتر از
زرق و برق شهر شیراز مییابد)

میرنوروز دارای صدائی گیرنده و رسا بوده است ، درکوه گردی
و صحرا نوردی و صید افکنی مهارتی بسزاداشته و دارای قیافه ای
جذاب ، طبعی منیع و نوکلی عظیم بوده است

برای جلب كمك اغنیاء اندیشه خود را بکار نگرفته و اگر چه مانند
همه صاحبان ذوق و هنر در فشار معیشت بوده برداشتن دست نیاز
را تنها سزاوار خداوند بی نیاز دانسته است ، ایناء زمان را شريك
در سرنوشت خود نپنداشته و جز بمقام علم و ادب سر بر هیچ آستانی
فروود نیاورده تنها معدوح خود (عبدالرضا کردشوهانی) را جز در
حدود استحقاق و صفاتی که واجد بوده است نستوده و اصل استایش
را شایسته مقام کبریائی و در خور ذات اقدس پروردگار متعال
تشخیص داده است .

در تشریح آلام درونی استادی چیره دست بوده و مطالعه ابیات :

چرخ سرگردان ز سرگردانی من باد بی سامان ز بی سامانی من
خاطری کاین بار غم بروی نشستی گرسنوش بیستون بودی شکستی
وار کشیدی کوهکن این بار اندوه بادمی بردش چو گرداز دامن کوه

زندگی تلخ جوآنمرد آزاده را مجسم میکند

بزرگی و عظمت يك بنای کهن را بهتر از هر کس بیان و مجسم مینماید
پشت گاو ماهی از بنیاد آن جسم در کمر گاهش شده جدی فلک گم
در مساحت عرض از عرض زمین بیش گشته خط استوا از پهلوی ریش
باداگر بردی ز بامش برگ کاهی می زدی بر کهکشان از بعد ماهی
بانگ رعد از رفعش آوای زندگی

در ستونش بیستون يك پاره سنگی

شباب حیات را اینگونه تعریف میکند :

او سنور بخت بلن بی دستگیرم گره از موم یگشادی نوك تیرم
گر برفتی باز تر لان در دل اوج همچو خس پیستمش در حلقه موج
تن چو طبع آهوان چست و سبك خیز کوره دل از محبت آتش انگیز
زور بازو ، ناب زانو ، طاقت سنگ

بوی مشکین ، موی مشکین ، روی کارنگ

و چون پای در مرز پیری میگذارد این چنین به ترسیم سیما و تجسم

حالات خویش میپردازد :

ایسه شوقم سست و ذوقم ها نشسته

زه برسه تیرم از صد جا شکسته

عمر کم فرصت پرید از دست چون طیر

چون خیال و خواب بی اصل و سبک سیر

از بناگوش دیده بانی شد پدیدار

سربگوشی گفت هوشی در سرت آر

برف پیری ریخته بر قله فـرق

روزگار نوجوانی رفت چون برق

بیوفائی معشوقه خود (شیرین) را آنچنان صریح و کوبنده برشته نظم

کشیده که بهتر از آن نمیتوان گفت :

کی شکست آن درج لعل آبدارت کی بتاراج خزان داده بهارت

کی دریده پرده شرم و حجابت کی گلت افشوده تاریزد گلابت

کی بسود آن حلقه زیبا نگینت کی بزهر آلود نوشین انگینت

کی ربود از خاطر نازك قرارت کی چنین ای خرمن گل کرد خارت

کی در این شطرنج بازی کرد ماتت کی عطش بنشانند از آب حیات

حیف آن سرمایه گنج غرورت ناشی نابرده رنجی زد به طور

حیف آن آهوی چشمان سیاهت کاین چنین صیاد زشتی برد رات

زیبایی‌های یل‌زن جوان را بدین سان نقاشی میکند :
 نازکی ، نرمی ، تری ، تازه لطیفی
 ترش و شیرینی ، خوشی ، خوبی ظریفی
 شوخ چشمی - کوس استغنا فروشی
 دین و دل تاراج سازی ، برده هوشی
 تند طوری - قمچی رایض موینی
 عـرق گرمی نکرده زیر زینی
 بره ماسی ، تسخ تاتاری اساسی
 سام ز سایه خود کنی ، هی و ره راسی
 وحشی از دام صیادان رمیده
 دانه و دام وقفش بر خود ندیده
 غنچه بلبل ندیده نـاشکفته
 در دریا پرور دیده کس نسفته
 و خلاصه بهر قسمت از مراحل و مرایا و فراز و نشیبهای روزگار
 که رسیده استادانه به تجسم آن پرداخته و الحق که حق مطلب را
 ادا نموده است .
 بطوریکه میدانیم زادگاه میر (جایدر) بوده لکن در دهلران چشم
 از جهان پوشیده و در همانجا هم بخاک رفته است .

وی همواره در داخله لرستان به سیر و سیاحت پرداخته در مسافرتی که به چگنی کرده سراب نایکش بسیار او را خوش آمده کولائی بسته و بزمی آراسته و با تنی چند یاران موافق چند صبحی بیاسوده و زبان حالش به بیان این شعر مترنم بوده است :

سر سِراوکی نایکش کولا بونی مشک شیراز بزنی و دوس بخی
پس از چند روز به قریه رکرك که در هسان نزدیکیه است میرود ،
دیدن زنان زیبا روی آنجا و دختران قشنگ آهو چشم سخت
شاعر را شیفته و شوریده حال میکند :

مردمونی هل خود رکركونه ساوه شان برز و بلن کولارمونه
باز حمت فراوان بایکی از آنها ملاقات و سوزدل شیدائی را بیان
میکند ولی زن دم از عفت میزند و او را از خود میراند ، اندکی
پس از ارنی گفتن و ان ترانی شنیدن گزارش به باغی در آن حوالی
می افتد و تصادفاً بادیدن منظره خلوت زن مورد علاقه اش با جوانی
خوش رو ، بسختی متقلب و فی البدیهه این ابیات را با صدای گیرای
خود که هنوز هم در لرستان مشهور میباشد میخواند و آنجا را
ترك میکند :

نه تو گتی ره نداره حجرونه مریه نی جا ماملی سودا گرونه ؟
نه تو گتی حجرونه کمر خیار مریه نی سودا گری زش او ماورهار ؟

(تو میگفتی اینجا کوهسار است و بیراهه - مگر نه این است که يك
شکارچی از آن سرازیر میشود . ؟
تو میگفتی اینجا کوه خارا است . - مگر نه این است که محل بیع و شرای
سوداگران میباشد ؟)
این موضوع خاطر او را آیرانجانده و بکلی خاك چگنی را ترك کرده
میگوید :

هردمو نی هل خود چگنی نی ساوده شون برزوریشون دیدنی نی
بزرگترین و عمیقترین عشق میرنوروز در جایدر اتفاق افتاده و این
مطلب نکته به نکته از لابلای اشعارش بچشم میخورد، در مراجعت
از مسافرت چگنی سری بخرم آباد زده از مناظر زیبای این نقطه
، آبهای فراوان و آثار باستانی که بخصوص اثر عمیق دروی میگذارد
محظوظ و از طرز تکلم جوانان و نوباوه گان شهر لذت برده است :
خرمویه خرم دله جاکی لرونه هر که جالر بهجیه شیرین زبونه
گرمسیر گرم و تایی هیلونه خرمویه خرم دله جاکی لرونه
ضمن گشت و گذار دیدنی هم از گرداب که در آن زمان اطرافش
پراز باغات مصفا و گلهای رنگا رنگ بوده و از هر جهت وضع و
موقعیت بدیعی داشته است مینماید . گلهای باغ رباحین شهر که
بمنظور آب گیری مشگها همواره برگرد گرداب اجتماعی بس بدیع

داشته اند توجهِش را به دقت جلب و آرزو میکند که یکی از آن درختها بشود تا همه روز زیبا رخان در کنارش جمع ، رم کنند و باز گردند و او شاهد رفتار آه و روشان باشد و ریشان :

بویمی و او چنان انکی سرگرداو ای همه پاپوش قصوزم بوردنی او دختری پانه شوری د لو جووی ار خدا قسمت کنه توسی مه خووی این مناظر داچسب مدنی او را پای بند ندوده :

کشتیکم د لو دریا لنگری ون نیوماکس و امدادش هی چنومن یک وقت متوجه میشود که فصل زمستان فرارسیده و بیم انسداد راهها میرود :

میت رسم ای کویانه برفی بشینه باد و بوران و رکنه ، کس کس نوینه میت رسم که کوههارا برف بگیرد و باد بوران وضعی پیش بیاورد که کس کس را نتواند ببیند ، بالاخره بار سفر می بندد و بخوب گرم میر سرازیر میشود تا به جایدر میرسد ، در جایدر بین میرنوروز و دختر بسیار زیبایی در گذشته عهد و میثاقی وجود داشته ولی والدین دختر بواسطه تهیدستی و اشتها میر به بی قراری وعدم مبالات از دادن دختر به جوان قلندر منش امتناع میورزند لکن دو دل داده عاشق نیز بهیچوجه حاضر به عدول از پیمانی که باهم بسته اند نشده سخت پافشاری میکنند و برای اینکه در فرصت مناسب تری دل مخالفین را

بدست آورند تصمیم به مسافرت گرفته هر يك بدياری رهسپار .
 میر چنانکه گذشت به خرم آباد - چگنی و محال بالا گریوه و دختر
 نیز به طرف دهلران که برادران مادرش در آنجا اقامت داشته اند
 رهسپار میشوند ، در مراجعت میرنوروز متوجه میشود که از دلدار
 خبری نیست و او هنوز از سفر قرار دای خود برنگشته است . مادی
 با سختی و ناراحتی منتظر و از خداوند دیدار یار را آرزو میکند :
 بارالها برسان در مان دردم پیشوازش بکنم ، دورش بگردم
 خداوندا درمان دردم را برسان - به استقبالش بروم دورش بگردم
 چکنم دوسی که هیچ جانی دیارت میگردم شیدا و بیمه بیقرارت
 چکنم ای دوست که در هیچ جا پیدایت نیست - شوریده و شیدا دنبالت
 میگردم و آرام ندارم . باز طاقت نکرده برایش نامه مینویسد و
 حقیقت حال را از درون پرملال به مشوقه مینماید :

سخته ، کسی چی مه هرگز نسخته قفسم منه خالی ، بازم گریخته
 سوخته ام ، هیچکس مانند من بناحق نسخته - قفسم خالی و شهبازم
 گریخته است :

شو که موه د خیالت میزنم دم روز که آیه نی دیارت ، کشته غم
 دمه شب از خیالت دم میزنم - روز که میشود پیدایت نیست و این
 غم مرا کشته است .

بيك برای رساندن پیام زی مقام، عشوق رهسپار میشود و عاشق بیقرار
روز از شب نمیشناسد، همه روز امتداد را هرا میگیرد و کنار رودخانه
میرود و با خرد می اندیشد که قاصد کی بر میگردد ، پاسخ دلدار
چگونه و عاقبت کار چه میشود .

این کار همه روز تا دو هفته تکرار میگردد :

ایمرو چارده روزه سرای گدارم اگلاتم کرد خدا دس آو ندارم
امروز چهارده روز است کنار این گدار هستم شنا بلد نیستم و خدا
معطالم کرده بالاخره قاصدی میرسد و پیغام معشوقه را بعاشق بیقرار
میرساند که تصمیم همان و حته مهر بدان مهر و نشانت که بود
لکن کبیر کوه از برف مستور و راه بسته و وعده دیدار موکول به
فصل بهار میشود ، این پیام هر قدر از نظر وفای بعهد مسرت بخش
است اما بجهت شوریده دای که همه چیزش را بر سر سودای دلدادگی
گذارده بسیار ناگوار مینماید .

چند روزی با ناشکیبائی میگذراند و چون مرور زمان بکندی صورت
گرفته و هجران اعصابش را در فشار میگذارد سخت بسی طاقت
شده دعا میکند :

سفریم د سفره تا ماه نوروز بارالها برسان سالن و بی روز
مسافرم تاماه نوروز در مسافرت است - خداوندا سال را بيك روز

کوتاه کن و چون تاب و تحمل را از دست می‌دهد ناچار دل کنده و پریشان حال از جایدر خارج میشود .

میرنوروز از عاقلی عقلت‌دسرهی جایدر بجای تونی جای دگرهی میرنوروز ، اگر فهم داری اینجا جای تو نیست - جای دیگر یافت میگردد .

چون از طریق آبدانان نمیتواند برود راه گرمسیر را انتخاب و از طریق حسینه صالح آباد رهسپار دهلران میشود .

طرز ورود ، منظره شهر ، موقعیت و روحیات شاعر جوان مجنون حال برای ماقابل توصیف نیست ، باید کسی چنان مراحل را طی کند تا بداند چه می‌نویسد ، قصد رمان‌نویسی را هم نداریم و اگر توجه شود تمام این مطالب از آثار خود میر روشن و بامحفوظات و گفتاری که در افواه مطلعین هست مطابقت دارد ، بهر صورت بد نیست باز هم از قول خود میر بنویسیم :

ای دلی‌سی دهلران هی میزنی زار یه تونو یه دهلران یه دیدن یار
ای دلی که برای ده لران همیشه زار میزنی - اینک تو و دهلران و دیدار دلدار نو .

خوشبختانه پس از ورود میرنوروز از طرف فامیل دختر با توجه به جوانی . ذوق سرشار . پریشانی و نابسامانی او مخصوصاً طی چنان

خط سبر آنها در وضع آن زمان و برا امید وار و با والدین دختر
وارد مکاتبه میشوند و پس از مدتی موافقت آنها را جلب و ازدواج
صورت میگیرد و يك عشق پرالتهاب عاقبت بخیر شده دو دل داده
پاکباز به بهترین وجه بوصول همدگر میرسند .

آنچه نگارنده تحقیق کرده ام پس از مراجعت از شیراز این تنها و
آخرین زناشویی میر بوده است .

این زن نسبت بشوهرش بسیار مهربان و وفادار بوده ، همین زن
يك سیرت است که در انقلاب روحی و تحول کلی مسیر زندگانی
شوهر نقشی بکمال داشته و در واقع او را عاقبت بخیر نموده است .
روزی عمال دولت میر را با جمعی دیگر به جهاتی که برای مأمورین
متجاوز همواره امکان دارد توقیف و از شهر خارج میکنند در
اینموقع میرنوروز زن خود را می بیند با عده ای از زنان از خارج
رو شهر یا قصبه می آیند ، چون از چشم بد مأمورین بیمناک است با
همان صوت گیرای خود فریاد میزند :

کوگ کهساری باز او ما ونخجیر ارو فاداری کنج خلوتی بیر
ای کیک کوهسار باز به شکارت کمین کرده است - اگر نسبت بمن
وفا دار مانده ای خود را به گوشه خلوتی برسان .

زن فوراً متوجه و ضمن گرفتن فاصله پاسخ میدهد :

هم وفادارم ، قی بسته وفاتم ار روی و جهنم خوم د نهاتم
من بتو وفادار و کمر وفاداری را محکم بسته‌ام - اگر به جهنم هم
بروی من ناتوام .

همانطوریکه اشعار پارسی میر محکم ، فصیح و دارای ارزش ادبی
است ایات مخلوط غنائی و تک بیت‌های لری اونیز دقیق ، شیرین
و دارای ریزه کاری‌های بومی و ویژگی‌های محلی میباشد که غالباً
از سوز و گدازهای عاشقانه حکایت میکند و تک پیدا است که از
سرچشمه‌ای جوشان و درونی ملتهب تراوش مینماید .

همان اشعار غنائی میر است که در بحر مناسب و قالب دلچسب
خود توام با مضامین بکر و مناسب حال آهنگ لطیف و روح پرور
(علی دوستی) یا با اصطلاح لری (علیوسی) را بوجود آورده که هنوز
بر دل فرد لرستانی مینشیند و در کمال ذوق و علاقه باین نغمه
دلکش گوش میکند :

دینکم دگردنت چی سنگ دراورو هر که هاستت رو بهاش ار کافری بو
گناه هم همچون سنگ کف رودخانه برگردنت - کسی را که نسبت
بتو علاقه دارد دوست بدار ولو کافر هم باشد .

از این آهنگ اخیراً بهمت آقای حمید ایزدپناه صفحانی پر شده که
نه تنها در لرستان بلکه در اکثر نقاط کشور مورد استقبال و بیش از

هر نغمه‌ای شنونده گانرا تحت تأثیر قرار میدهد ، این آهنگ خاص اشعار میرنوروز به وجود آمده میتوان گفت که چنانچه میر نبود علیوسی هم نبود .

لحن آهنگ حزن انگیز ولی باهیجانست ؛ متأثر میکند لکن غرور میبخشد و هیچگاه آهنگی این چنین شنونده را تحت احساسات متفاوت مفتون و مجذوب نمیکند ، امیداست از این اشعار آهنگهای متنوع دلکش دیگری نیز بوجود بیاید .

راجع بمنابع و جزوه هائی که مورد استفاده قرار گرفته در درجه اول باید از جزوه‌ای نام برد که در پشتکوه از آقای آقاشیخ داراب عبدالهی بعاریت گرفتم این جزوه که تاریخش ۲۷ صفر المظفر ۱۳۳۳ هجری قمری است اگرچه مقداری کم دارد و افتادگی آن فراوان است لکن آنچه هست اصیل و کم اشتباه میباشد . دگر جزوه آقای میراسفندیار خان تیمورپور (شهاب السلطان) است که همحض مراجعه در کمال گشاده روئی که خاص مردان نجیب هست در اختیار گذارند آقای شهاب راهنمائیهای دیگری نیز فرمودند که از هر جهت مفید و موجب امتنان بوده است .

نسخه‌های دیگر نیز موجود است که ضمن اشعار رسیده از طرف اشخاص مختلف با دقت مقابله و در امر تدوین نهایت کوشش را

بمنظور حفظ اصالت شعر بعمل آورده بطوریکه در صحت و درستی این تعداد اشعاری که بچاپ رسیده بمقدار زیاد اطمینان حاصل است. در این مورد سبک و سلیقه میر نوروز هم مورد توجه و ملاحظه نظر بوده و در امر مقایسه تأثیر کافی داشته است. فقط در تک بیتها ممکن است معدودی از اشعار دیگران وارد شده باشد آنهم از نظر کیفیت بسیار ناچیز و از لحاظ کیفیت جنبه فلکلوریک آن قابل توجه خواهد بود. اشعار میر نوروز در سه قسمت بچاپ رسیده.

قسمت اول اشعار حکمی و دینی.

قسمت دوم شعرهای پارسی و لری.

قسمت سوم تک بیتهای لری ایشان میباشد.

عده‌ای از علاقمندان اشعار فراوانی برای اینجانب فرستاده‌اند که ضمن قدردانی از حضورشان خواهش میکنم برخلاف پیش توجه فرمایند اشعار اصیل میر را با خط خوانا، زیر نویس پارسی و روی یک صفحه کاغذ مرکوم و ارسال فرمایند تا در چاپهای آتی بنام فرستنده چاپ شود، باید توجه نمایند که منظور درج آثار میر نوروز است نه پر کردن صفحات کتاب. در این مورد از دانش جوی بساذوق لرستانی آقای محمد میردریکوندی امتنان دارم که تا اندازه‌ای از تک بیتهای ارسالی ایشان استفاده شده است.

بنده از قبول و انجام اینگونه امور هیچگونه نظر مادی ندارم و از لحاظ شهرت نیز برادران عزیز لرستانی مرا آنطور که هستم میشناسند نظر احیاء فرهنگ غنی ولی ناشناخته لرستان است. هدفم اثبات بی خبری و کم ظرفی آن استاد دانشگاه است که نادانی خود را بحساب بی فرهنگی لرستان گذارده در يك جلسه رسمی اظهاراتی نموده است که من عاجزم ز گفتن و هر فرد باغیرت لرستانی از شنیدنش.

خوشبختانه ظرف اینمدت قلیل (بازنشستگی و ورود بخرم آباد) متوجه شدم که چند تن مردان علاقمند مشغول انجام کارهای مثبتی در زمینه فرهنگ و موسیقی لرستان هستند از جمله :

دوست دانشمند آقای علیمحمد ساکی کتاب تاریخ و جغرافیای لرستان را بچاپ رسانده که هم اکنون مورد استفاده میباشد همچنین سه کتاب بسیار مهم و مفید تحت ترجمه و هم حاضر بچاپ دارند که عیناً مشاهده کرده ام .

آقای حمید ایزدپناه نیز باچاپ فرهنگی از گویشهای لری خرم آبادی و ترانه های محلی خدماتی انجام داده اند که در خور تحسین میباشد. از ایشان بایستی دستگাহائی که خود را مجری منویات شاهنشاه آریامهر میدانند بموقع و بسجا تشویق و تقویت کنند تا اینگونه

استعدادهای محلی ذوقشان در خلق و ایجاد آثار ارزنده‌تری برانگیخته شود و خدمات بزرگی در زمینه‌های گوناگون بخصوص فرهنگ و مسیح زاد و بوم خود نمایند.

اسفندیار غضنفری - امرائی - خرم‌آباد

بخش دوم « توحید »

بنام آنکه حجت نامه اوست	دو عالم مد جزر خامه اوست
بجاسوسیش پیک و هم بشتافت	نه از مطلع نه از مقطع خبر یافت
نظر را بسته بر در پرده بکسر	گسسته تبار و بود و رشته فکر
خرد بر ملک هستی زیر و برگشت	ز شرق و غرب و تحت و فوق بگذشت
ندیدد الا نشان بسی نشانی	بهر نامی نمود او دیده بانی
خدای شش جهت جز یک خدا نیست	همه جا هست اما هیچ جانیست
مبرا از خممار و خواب و از خور	ز جا و از جهت ، از جسم و جوهر
بدل ظاهر ولی از دیده غایب	مخاطب مخاطب و تسلیم صائب
طلبکاران یسد و بیضا نمودند	خبر در وادی لاهو و شوندند
تصرف لایق اندر بارگاهش	نظم باطل اندر کار گاهش
گشاید مشکل هر کس که بستند	رساند روزی هر کس که هستند

ستون پایه کوه و پی مور
همه هستی دلیل هستی اوست
وجود ممکنات اندر سجودش
بوصفش خار و گل واضح بیانی
اگر محتاج یاری بود یارش
اگر بودی شریک خانه زادی
تغیر یافتی اوضاع حالش
نه کسرا مدخلی در کربانیش
متره از چه و از چون و از چند
نکرده غافل از هر چیز و هر جا
اگر غافل بدی ز این کارخانه
همه جرم زمین درهم شکستی
طباق آسمان میربخت از هم
اگر دستش بماندی یک دم از کار
شود راجع بر او اسباب و آلات
نه بر آب این دویدن گشته معلوم
نه آتش را خبر کاینسوختن چیست
همه در کار خود بی اختیارند
بقدر مایه هر کس دهد زور
همه مستی خمار مستی اوست
همه واجب نویسان وجودش
شده این یک زبان آن یک دهانی
نمودی راه هندجار دیارش
یکی بستی ، یکی در میگشادی
تخلف میشدی در ماه و سالش
نه کسرا شک بود اندر خدائیش
ز فرزند و ز مانند و ز پیوند
ز اوج آسمان تا قعر دریا
خـــــرابیها پذیرفتی زمانه
عروق گاو را از هم گسستی
چو اوراق کتاب کهنه در هم
دو عالم منهدم گشتی یک بار
ز تأسیسات و تحریکات ذرات
نه برباد این وزیدن گشته مفهوم
نه خاک آگه که ساکن اندر انکیست
بحکم دیگرگی مشغول کارند

ز اصدادیکه اجماعش گمان نیست میان داری کند خود در میان نیست
 نهیبش چرخ را فرموده، مادام که از جنبش نگبرد یکدم آرام
 اگر صامت، اگر ناطق، اگر لال همه جا، با همه کس، در همه حال
 چودوک پیره زن پیوسته در کار بگرد خویش سرگردان چو پرگار
 بدست خود تبرا راست مقیاس زداید خود ازین زنگار الماس
 عروس ماه را افکنده از ناز ز سیم ساده اش بر سر سر انداز
 کواکب از ثوابت تا به سیار همه محکوم فرمانند از آثار
 یکی را بر سفر کرده مسافر یکی را در حضر سازد مجاور
 عناصر از روش منکوب گشته یکی غالب، یکی مغلوب گشته
 از این انواع اگر مغزند اگر پوست هم اثبات وحدانیت اوست
 نمی گنجید تعلق در کمالش نمی سنجید تعلق در جلالش
 دماغی کز تکبر گشت پر دود ز مغزش پشهای را کرد خشنود
 نوازشهای او در حق گذاری است نواضع های او در بردباری است
 کسی کو غره شد بر جاه و مالش به خسف الارض سازد پایمالش
 بر غمش هر که سازد جنت از زر نگوئسارش در اندازد به آذر
 جبینی کو نه سنگ قبله اش سود بچنگ مرغ کردش سنگ فرسود

۲- راجع به شداد و بهشت ارم

۱- به نیم پشه دهد کاسه سر نم رود

۳- دامستان ابرهه و عام الفیل

هر آن عیدی که گفتی فاعبدونی به قهر نیل کردش رهنمونی ۱
 سری کز بندگی بیرون برد سر دهد مغزش بخورد مسار حمیر
 بود جباری آنکس را سزاوار که نه کاهد نه افزاید باد وار
 نه حاجب بردش باشد نه دستور نه دیوان و نه دربان و نه منشور
 نه از مال کسی خواهد خراجی نه برامداد لشکر احتیاجی
 بجرم از درنراند دشمن و دوست چو درمانند ، درمان همه اوست
 ز جن و انس ، از اجناس احشار ز وصفش طیر و مور و ماهی و مار
 به امیدش همه امیدواران همه ز انعام عامش جیره خواران
 چنان روزی رساند دشمنان را که طاقت طاق گردد دوستان را
 چنان بخشد بدشمن زور و زر را که عقل ابر شود صاحب نظر را
 بداند هر که رایش دوربین است تمامی حجت روز پسین است
 زمین چون شد کایف از بد معاشی کند سقای ابرش آب پاشی
 عروسان نبات از وی زند سر مرصع چون نبات عید از زر
 یکی را زعفرانی بسته غازه یکی خون شهیدان خورده تازه
 یکی چون صبح روشن از سپیدی یکی مشکین چو برگ نا امیدی
 یکی را از زمرد بسته خلخال یکی را نیلگون بر رخ زند خال
 یکی نامی یکی مجهول گردد یکی حامل یکی محمول گردد

یکی حاکم یکی محکوم باشد	یکی ظالم یکی مظلوم باشد
یکی لیلی یکی شیرین شعاری	یکی رسوای یکی اسفندیاری
یکی در شام صاحب تاج باشد	یکی بر شام شب محتاج باشد
نه محتاج است بر سیر گلستان	نه میلش بر هوای باغ و بستان
غرض صنعتی است از نقاشی وی	که از صورت بصورتگر برد پی
ز نخلی نقل سازد چشمه نوش	کند شیرین مزاق صاحب هوش
ز رشحات صلاب و از ترائب ^۱	نماید در رحم يك قطره غائب
چه آبی؟ کان چو خون ناک منکر	چه جائی؟ خود ز جوف جیفه بدتر
فزاید دمبدم بر خم جایش	ز خون ممئی بخشد غمذایش
ز نطق و فهم و هوشش نیست در پیش ^۲	که بتواند مگس را راندن از خویش
دو نکت چو بهم تخمیر سازد	بقدرت صنعتی تعمیر سازد
ندارد حاصلی از پا و از دست	بقلاب نفس تار لبان بست
بهفتم عام چون انداختش کار	ز خوابش اندك اندك ساخت بیدار
چوشد ایام عمرش برده و بیست	شناساند بدو آنکیست، این چیست

- ۱- اشاره به آیه قرآن - فلینظر الانسان مم خلق خلق من ماء دافق یخرج من بین الصلب والترائب - پس نظر کنید آدمی را و ببینید از چه چیز آورده شده؟
 منشأ آفرینش او آبی است جهنده که خارج میشود از پشت پدر و زیر استخوانهای سینه مادر - اشاره به اسپر ما تا زوئید در نطفه مرد واو ولها از نطفه زن .
- ۲ - تو آن کودک از مگس رنجه ای که امروز سالار سر پنجه ای

دماغش را به سی جانی رساند که جز درس و لا غیر نمیخواند
 مربع در چهل چون ساخت سالش مکمل کرد ارکان کمالاتش
 بهر نفسی دهد مقدار وسعت دهد نوبت بوزن سنگ همت
 در این مدت اگر کارش نشد ساز به پنجه چون رسد گوید که بنواز
 چو پنجه بهله اگر دد پنجه اش سست به غفلت نقد عمرش رفته از دست
 چو شصت آمد شکست شصت پرتاب مفاصل سست و تن از ریشه سیماب
 بهفتاد آرامان دادش زمانه بر او جوید بروزی صد بهانه
 ازین بدتر نه پنداری که خوابست که از ستین و لاسبعین حسابست
 چو بر هشتاد پایه ساخت منزل ستاده عاریت بر گشوشه پل
 نود یاصد بقا را این قیاس است غریقی یا غریب ناشناس است
 به نفسش غافل مختار سازد بهر نیک و بدش اخبار سازد
 مکلف سازدش از مهر تا قهر مرکب سازدش از زهر و پازهر
 ز بهر آنکه چون شد نامه اش طی نماید امتحان حاصل از وی
 چو او خود کارهارا کار ساز است کجا بر کار بیکاران نیاز است ؟
 غرض زان است زان ترکیب اعجاز که عاجز عجز خود یابد ز آغاز
 بدانی بی سبب سازنده ای هست نه از او آنکه خود نازنده ای هست
 از این زاد معاد پیچ در پیچ ز اول هیچ بود آخر شود هیچ

نگردد خلقت خود را خربدار شود بر قادر اصلی طلبکار
 تعال الله ازین صانع ازین صدر ازین قادر ازین قدرت ، ازین قدر
 نه حکمت را به حکمش اتبناه است نه صنعت را به صنعتش اشتباه است
 فلاطون درخیم نیل از جهالت ز مسائی و منی منی خجالت
 کجا و صفش که واضح کرد اظهار یکی از صد هزار ، اندک ز بسیار

در نعمت حضرت رسول (ص)

شهی کو مظهر انوار دین است درونش مطلع عین الیقین است
 هم از کان طبایع طینتش بساک از آن رو سر فرو ناورد بر خاک
 اگر نورست ، اگر خاک است واقع باصل خویشتن گردید راجع
 حدوئش گرنه بر هستی قدم زد هنوز آدم گل و دم از عدم زد
 مسجل شد دو حرف از يك بهانه که او را بود يك آلت ، دوخانه
 وجودش موجب موجود هستی قیامش قائم بالا و پسستی
 حرم شد محترم از حرمت او مصادم شد صنم از خدمت او
 چنان نورش بدفع ظلمت افروخت که هم همسایه و هم سایه را سوخت
 کشیده خط لا بر جبهه لات ز عزت کرده عزای مهره مات

طریق انبیا را تخته بر بست برید و بست راهی چون کف دست
صحایف را ز معنی کسرد عاری چو فرد باطل تقویم پساری ۱
زهوش طاق کسرا خاک گشته چو دامن اسیران چاک گشته
شه جمر از تخت جم در انداخت بری از اختر و تاج و علم ساخت
ز لولاک لعمرک تاج تبارک تبارک خوان بر آن تارک ، تبارک
شده انا فتحنا یش علمدار که سازد خانه را خالی ز اغیار
مجوسی را مجلس چون یخ فسرده که هم آتش هم آتش بنده مرده
مزخرف رقعہ های زند بی فیض شده ممنوع همچون رقعہ حیض
هر آن جاهل که در مغزش نبذیم چو موش نرم کرد از میم (حم)
سری کز آل یاسین بود پرکین نهادش اره بر سر سین یاسین
در آن طالب که نبود نیکخواهش ز تار عنکبوتی بسته راهش ۲
سفیهی کو به بد گشتی طلبکار بکفتر بازیش گم کرد هنجار ۳
حسودی گریه خواری خاطرش خست حسد حبل المسد بر گردنش بست ۴
هر آن دیده که بد بیند بنورش کند همت بمشتی خاک کورش ۵

۱- فرد باطل : کاغذهای مالیاتی که پراز یکسال از اعتبار میافتند

۲- اذهمافی الغار : بیادیاورید زمانیکه پیامبر و ابوبکر در غار بودند

۳- دو کفتر درب غار تخم گذاردند تا دنبال کنندگان گمراه شوند

۴- فی جیدها جبل من مسد (سوره لهب)

۵- مار میت اذ رمیت ولكن الله رمی (آیه کریمه از قرآن مجید)

چو آرد در شفاعت دست را پیش کند شیطان طمع آمرزش خویش
 چو جنبانید لب در عذر خواهی فرو شوید ز شب جرم سیاهی
 به عنو عاصی ار بردارد انگشت نگبرد دست را یک نامه در مشت
 چو انگشت قلم سان را علم کرد رخ مهتاب را شق القلم کرد
 بگنج رحمت حق چون امین گشت از آن ره رحمة العالمین گشت
 الف اول ز احمد بانوا ساخت که حرف ماسوی از وی موی ساخت
 میان ماء و طین آدم گرفتار که در کنت نبیا گشت اظهار
 به شیر کائنات او مایه باشد هم او سرمایه همسایه باشد
 پدر را گرچه در صورت پسر بود بمعنی هم شکوفه هم ثمر بود
 زمین عاجز ز تاب صبر و حلمش فلک چون فلک در گرداب علمش
 کلیمی را که طورش ساخت از عرش هلال از نمل کفشش بر سر فرش

معراج

چنان در محرمیت بود ممتاز که با او شب به خلوت بود همراز
 شبی چون روز وصل درد مندان چو اوقیات نجات مستمندان
 ز بهر کشف اسرار معانی نهانی در سرای ام هانی

۱- اقتراب ماعته ان شق القمر (آیه کریمه از قرآن مجید)

۲- کنت نبیا و آدم بین الماء والطين : اشاره به فرو ریختن کوه طور در برابر ابرو انوار الهی

شبی در روشنی چون صبح امید
 سوادش در نظر چون سرمه طور
 زلال ماهتابش پاک چون دمع
 زرافشان کرده داسان جهان را
 بر او هر بال چون بال عقابی
 عروس هندوی از خجلت شوی
 هوا از موج رحمت میزدی جوش
 شبه بگداخته در آب گدوهر
 شده نقش مداخل سایه و نور
 فرو پوشیده دوران قاقم نرگ
 چراغان شد ز عکس شب چراغان
 چو چشم آهوان در خوش نمائی
 در آن شب چار امین خاص درگاه
 بیاوردش براقی تند چون برق
 چو بر بالا دویدی تیز گشتی
 ز نورش گشته روشن ماه و خورشید
 چو جرم مردك جرش همه نور
 صفایش صاف تر از شعله شمع
 مرصع بسته صحن آسمان را
 وزاو هر کرم شب تاب آفتابی
 نقاب رومیانی بسته بر روی
 فلک نیلی پرند افکنده بر دوش
 بآهن نقره گشته هم برابر
 بهم ممزوج گشته مشک و کافور
 چو سنجاب و سمور کهنه از چرم
 نمودی پر ز اغان چشم زاعیان
 چو زلف مشکمان در دلگسائی
 هدایت پیشه گان یعنی آگاه
 چو مد برق جستی غرب تا شرق ۱
 ز تیر آه مظلومان گزشتی

۱- اشاره به اینکه براق قوه‌ای است همانند قوه برق و مانوق قوای طبیعت - از وحشی بافقی است :

براقی برق بگرفت از تسکش نام ز فرشش تا فراز عرش يك گام

بجولان فلک چون کردی آهنگ
 بهمراهیش بیک و هم بد آهنگ
 چو فکر فیلسوفان عرش ناورد
 ولی رو در مکان لا مکان کرد^۱
 نفس را در نرد هم قرین بود
 یکی گام آسمان دیگر زمین بود
 شرر تا از نظر اطفالا گرفتگی
 ز نه طاق فلک بالا گرفتگی
 چنان از بیک فکرت تیز بشناخت
 که اندر باز گشت از نیمه ره یافت
 چو دود حسرت عاشق دم و بال
 چو طائوس بهشت افشان پرو بال
 رخ و گیسو بهم مطبوع و موزون
 چو خد لیلی و چون خط مجنون
 سواد جنت از پهلوش خالی
 خط ارژنگ از او نقش خمالی
 زبان در حجه خوانی بود ناطق
 محمد گو، محمد جو چو عاشق
 پیامی آوریدندش همه مهر
 فروزان هم چو نور مهر بر چهر
 سلامی چون نسیم صبح امید
 بشارت بخش نعمتهای جاوید
 که ای محبوب مخلوقات کونین
 قدم نه بر سر بر قاب قوسین^۲
 ز بهرت بسته آئین گام بر گام
 بهفتم ستمف و هشتم صحن و نه بام
 چو دلهای سلیم از گرد پا مال
 ز هیبت از ملایک شد پر و بال
 فلک شد صحن بستان از ثوابت
 گل سیاره گل میخ ثوابت

۱- ناورد - نوردیدن ، طی مسافت

۲- ثم دنی فتد لامکان قاب قوسین او ادنی - پس نزدیک شد پیامبر (ص)
 نزدیکتر گردید چنانکه باندازه قوس کمائی بلکه نزدیکتر البته منظور قرب
 مکانی نیست بلکه قرب در عالم تجرد میباشد .

به خلوت خانه‌های بیت معمور	نشسته قاصرات الطرف ممهور ^۱
به رفرف داد فراشی اشارت	ملایک را به مملوکی بشارت
ز عرش آویخت زروزیور از نور	چو تخل عید، گوش و گردن حور
ز مه تا ماهی از تو مدعا جوی	ز سد ره تا ثریا، رجباً گوی
به بال این همای عرش پرواز	بسر افلاکیان را سایه انداز
محمد از شراب شوق سر مست	نوید قرب وصلش برده ازدست
بیابوسش رکاب آورد تعظیم	هلال از رشک شد چون حلقه جیم
چو اندر خانه زین معتکف شد	ز عزت خانه اش بیت الشرف شد
چو جولان داد در اقصای ما را	شرف داد از اقسامت انبیا را ^۲
بتوفیقش از آنجا رهنمون شد	چو جان از قالب عالم برون شد
ز نورش مه تمام از ناامامی	نهاده بر جبین داغ غلامی
بسوی عرشیان آورد آهنگ	ز مقداری فضای عرش شد تنگ
عطارد از می دیدار شد مست	قلم بشکست، لوح افتاد از دست
نموده زهره خوش چنگ و آهنگ	فروریزیده چنگ از ریزش چنگ
چونورش بر چهارم طارم افروخت	گل خورشید از رنگ گلش سوخت
شده بهرام چون دزد گریزان	سلاح از تن چو برگ بید ریزان

- ۱- فہین قاصرات الطرف : در بہشت زنہائی ہستند کہ گوشہ چشم شان از دیگران بریدہ است و مساکرہ است آنها را
- ۲- سبحان الذی اسری بعبدہ لیل الامن المسجد الحرام الی المسجد الاقصی

چو نورش بر جبین مشتری نافت
 بیام هفتم از هند و خصالی
 بره بریان نموده خویشتن را
 نشین چونکه زد برگاو گردون
 شده جوزا بسرهنگی جنباش
 کشید از جبهه خرچنگ خواری
 از او آموخت سنبل کار سازی
 اسد چون گربه شد در چابکیها
 برید از طبع عقرب بد سرشتی
 فرو شسته ز لوح اسم عاصی
 چوز اشکالات جسمانی جدا شد
 چنان در طی فریت کرد تعجیل
 بدو گفتا نباشد شرط یاری
 بگفت ، ای ممکن اسرار اعجاز
 ز انواع ملایک و از خلایق
 ازین در گر نهم یکجو قدم دور
 تجلی سازم چون سرمه طور^۲

کمال بندگان مشتری یسافت
 زهل را داد تشریف بالایی
 که از خونسش بیالاید دهن را
 ادیسی چرم گشت و عنبرین خون
 چو گوی افغان و خیزان در رکابش
 ز کج رفتاری خود شرمساری
 وز او آموخت میزان راست بازی
 نموده همچو سگ دم لایبکیها
 کمان را نرم کرد از سخت پشتی
 قلم را فتوی خط خلاصی
 بساحل گاه سدر المنتها شد^۱
 کز او در سدره واپس ماند جبریل
 که اندر نیمره همراه گذاری
 امین و پاکدین و محرم راز
 درین خلوت بجز تو نیست لایق
 تجلی سازم چون سرمه طور^۲

۱- عند سدرة المنتهی - نزدیک نهایت خط سیر حضرت رسول اکرم .

۲- اشاره بروایت رسول اکرم (ص) که فرمود: جبرئیل گفت هرگاه بقدر یک بند انگشت نزدیک شوم پرو بالم بسوزد .

و از آنجا رسته همت بیک دم
 بجزئیات محبت از سر فرش
 مکانی دید ، نی دروی مکان بود
 نه در آنجا ، نه دیدار و نه دیار
 نه بالائی در او پیدا نه پستی
 فضایش خالی از آثار اضداد
 ز انواع جهان در وی اثر بود
 علامت های علم جمله معدوم
 ز اطباع جهان اخلاط و اعراض
 ز جسمانی و نفسانی و ارکان
 چونند خالص از آن خلوتگه خاص
 وجودش چونکه از معنی بیاراست
 چو شد جزئی به کلی باز واصل
 ز خود بیخود شد آنکه تا خدا دید
 بدید از دوست آنچه از دوست آید
 ندید آن ذات کونا دیدنی بود
 ز هر بابی که فهم آنجا نگنجد
 ز نا دانسته و نا خواسته چند
 کشیدش تا سر بر عرش اعظم
 شتابان رفت تا زهنگه عرش
 نه از نام و نشان نام و نشان بود
 نه از یار و نه از اغیار آثار
 نه هشیاری در او ظاهر نه مستی
 ز آب و آتش و از خاک و از باد
 زمین و آسمان ، شمس و قمر بود
 ولی علم دو عالم گشته معلوم
 نمانده در رجودش هیچ امراض
 همه ظاهر شده جز جوهر حان
 غریق بحر رحمت شد چو غواص
 حجاب معنوی از پیش برخاست
 چراغی شد به بحر نور داخل
 ز خود بیگانه شد تا آشنا دید
 شنید از دوست آنچه از دوست شاید
 شنید آن راز کان نشیندنی بود
 ز انعامی که کس آنرا نسجد
 بدادندش بر اوات بیرومند

تسنائی که اصل همتش بود نجات عاصیان آتشش بود
 شفاعت با اجابت هم قربش شد با رباب کتب حق الیقین شد
 باندهاء خوش و املاء دلکش خط آزادی امت از آتش
 نوشتند و به ثبت لوح بردند بدفتر خزانة اعتلا سپردند
 ازین خاکی قیاس حرمت و جاه که چون شخصی مقصر گشت از شاه
 بصد میر مقرب محرم خاص شورش باعث و حارس باخلاص
 به رشوه صد حزینه نیز بازد بدین انواع خود زین سان سازد

تأمل کن تو در درگاه شاهی

که میری موری و شاهی بکاهی

خلایق را برات شاهی آورد ز دوزخ نامه آزادی آورد
 نه از کس احتیاط و احتیاجی نه امرش را کزیری نی علاجی
 سه شش در یک شش از دو کرد ایجاد ز چار عنصر نه امداد و نه استاد

۱- چون در کیفیت تحقق کثرت در عالم به فرضیه عقول عشره متوسل شده اند و اول ما خلق الله را نور پیغمبر دانسته اند بحکم اول ما خلق الله نوری مراد شاعر آنست در شش روز که فرمود (خلق السموات والارض فی سته الایام) خداوند متعال از نور پیغمبر اسلام (ص) که اول صادر و واسطه بین ممکن و واجب است سه شش یعنی هیجده چیز را آفرید که نه عقل و نه فلك باشد. عقل دوم تا عاشر و فلك اول تا فلك نهم (بر مبنای عقیده حکمای اشراقی) در کیفیت حصول کثرت در عالم.

یتیمی را از خاک تیره برداشت
تعالی الله زهی انعام شاهی
عفاك الله از این بخت معلی
چرا از مقصود خود او بهره ور گشت
هزاران جان فدای جان آردوست
ز گسار رفتن و از آمدن باز
هنوزش گره بودی بستر خواب
کسی کو برد بر اعجاز او شك
سرش از هر چه بالاتر برافراشت
که يك دم بخشد از مه تاب ماهی
که گردد قابل این لطف کبری
بمنزلگاه اصلی باز برگشت
که غافل خفته گان را پاسبان اوست
ز بعد این همه ساز و همه راز
هنوز از کوه بیرون ریختی آب
بصورت حك نمودش نقش ارتك

* * *

خدا و ندا بدان اعجاز و اعزاز
که واضح راضای تو د عطا کن
هدایت کن رفیقش تا برد راه
ز همراهی اگر برگشت هوشش
بدان خلوت، بدان، محرم، بدان راز
براه . مصطفایش ره — نما کن
بحق رایت نصر من الله
ندای رحمتی آورد به گوشش

قسمت دوم شاهکار میر نوروز

صانعاً ، پروردگارا ، پادشاهای	خالق خلقتان و هم خلقتان پناه
نطق من از نقطه لطف لسان کن	درمجاز و درحقیقت خوش بیان کن
دارم امید بزرگی از بزرگی	کز جلالش کوه قافه کاه برگی ^۱
رحمتش لا تقنطوا من رحمتی گفت	لطف عامش اطعم من نعمتی گفت ^۲
آنچه لایق در کمال کبرائی است	آن صفت کاندرا خور امر خدائست
عدل و عفو و علم و حلم و رحمت وجود	این خصمال اندر خدائی هست موجود
آنچه خیزد ز اقتضای طبع انسان	کفر و ظلم و جهل و جور و جبر و عصیان
شد بقدر طینت من از من اظهار	او بقدر ذات خود بامن کند کار
از بزرگان خورده بینیها نشاید	از بدان نیکی ز نیکان بد نیاید

۱- قاف است

۲- سوره قرآن مجید است (یا عباد الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمت الله ان الله یغفر الذنوب جمیعاً) ای بندگان که به نفس خود ظلم کرده اید از رحمت خدا نومید نشوید ، او همه گناهان را می آمرزد

جرم من گرو ز کھسار جهان است
 گر لبالب از زمین تا آسمان است
 در عدد از ریگ صحرا، برگ اشجار
 از ستاره بیش و از قطرات امطار
 در حساب رحمتش يك جو حساب است
 همچو قدر ذره پیش آفتاب است
 گر نه ظاهر گشتی از ما هرزه کاری
 کی بر او ظاهر شدی آموزگاری
 لطف عامش گر نگشتی شامل عام
 رحمة العالمینش کی شدی نام
 جسته اند از راه نرك از بهر اویار
 هم بسی تهمت بر او از جنس بسیار
 این ندانستند آن قوم بد اوقات
 جسم مصنوع است و صانع نیست جز ذات
 جسم مصنوع اربیند جوهر جان
 ذات صانع چون تواند دید انسان
 شکر الله کز ضیاع روز گسارم
 غیر او چشم امید از کس ندارم

در همه جا ، از همه کس ، در همه حال

من یکی دانم ، یکی خوانم ، تم القال

وصف جمال یار

بشنوای دل وصف حسن نازنینان نازك و نازك تن و نازك جبینان

عشوه داران ، عشوه کاران ، عشوه سازان

در قمار عشق بازی نـــــرد بازان

بالخصوص این خانه زاد خرم آباد این نهال نوشکفته سرو آزاد

این نهال نولك دهمقان نشانده سرو از رفتار او در خاک مانده^۱

* * *

روزی از تقدیر چرخ سفته پرداز دل به سیر آب گرمك كرد پرواز^۲

از قضا فصل بهار و موسم سیر شد گذارم بر مكان قيصر بير^۳

قطعه باغی در حریم آن مكان بود كز صفا قوت روان ، آرام جان بود

آن چمنهای دل انگیز فرح بخش آب شیرین ، میوه رنگین ، سایه دلکش

۱- نولك - نهال تازه و جوان

۲- گرمك جای خوش آب و هوایی است نزدیک دره شهر

۳- قيصر بير - در همان حوالی است

آنچوانان سخن سنج خوش الحان	خوشکلام و باصفا و شاد و خندان
لحظه ای ساکن شدم در پای سروی	چشم من افتاد بر رعنا تدروی
شوخنگی، ندخنگی دلبری دیم ^۱	زلفها بر گردرو چون حلقه جیم
گیسیاشه حلقه حلقه و نه وردوش	ماه نو خجل منه ز طاق ابروش ^۲
نازکی، نرمی، تری، تازه لطیفی	نرش و شیرینی، خوشی خوبی ظریفی
وحشی از دام صیادان رمیده	دانه و دام و قفس بر خود ندیده
تندطوری، قمچی رایض موبنی	عرق گرمی نکرده زیر زبنی ^۳
بره ماسی، تسخ تاتاری اساسی ^۴	سلم ز سایه خود کنی هی وره راسی ^۵
غنچه بلبل ندیده نا شکفته	دَر دریا پروردیده کس نسفته
آهوی بی هیهوی هی ورترازی	ز سایه خشم کنی واکس مسازی ^۶
گیسوانش چو کمند صید بهرام	این چه زنجیر و چه زه گیر و چه سردام
صفحه پیشانیش چون جام جمشید	خوش صفا و جان فزا چون صبح امید
چشپاش چی چش آهوی تناره	این چه ناز و این چه غمزده خماره ^۷

۱- دیم بروزن سیم - دیدم

۲- گیسوانش را حلقه حلقه بردوش انداخته است - ماه نواز طاق ابروانش شرمنده شده

۳- قمچی - تازیانه

۴- ماس - آهوی ماده

۵- سلم بروزن حلم - ترس حیوان و رمیدن از یک شیئی

۶- مکرر هیه و - رام کننده، کسیکه مانع از حرکات جلف و سبک گردد

۷- چشپاش: چشمهایش

این مژه یا ترکش صیاد چالاک
 این چه صیاد ، چه جلاد و چه بیمناک
 بینیش نوعی ز صنع کرد گاری
 سر کشیده بین عینین خمیاری
 در دندان چون صدف شفاف و محکم
 هر دو لب چون برگ گل چسبیده بر هم
 آن بیاض گردنش چون شمع فانوس
 این چه آهو این چه ثعبان این چه طاوس
 این چه سینه این چه عاج این در مروار
 این چه روشن این چه گلشن این چه گلزار
 این دو پستان یا حباب یا سیب خوانسار
 این چه نارنج این چه لیمو این چه گلنار
 این شکم یا پرقو ، یا حلقه نون
 این چه رنگ و این چه رنگین برف در خون
 ناف او چون ناف آهو مشک خوشبو
 این چه ناف و این چه آهو ، این چه مشکو
 آن خراج زیر نافش بحر تا بر
 گنج خسرو ، تخت خاقان ، تاج قیصر

آنکه میدانی که نامش هست دشوار
 درج گوهر، گنج یاقوت، در مروار
 آن سرین صاف و گرم و نرم و روشن
 اینچه سیماب، اینچه مہتاب اینچه گلشن
 ساق پا یا لاله ای که از بلوره
 اینچه عکس و اینچه شیشه اینچه نوره
 کف پا یا خون عاشق پایماله
 اینچه خون و اینچه خونریزی چه حاله
 بند تنبان چون دوافعی هست خونریز
 در بهاران مثل گلپهای سر آویز
 یا چو دوافعی که گنج در دست دارند
 تا امانت را بصاحب واگذارند
 جفت رانش مثل شاخ صاف رسته
 سم آهو در میانش نقش بسته
 هر کسی اقبال پیرویش گردد
 پاسبانی گنج او روزیش گردد
 دمبدم بر گونه هایش میزدی آب
 تا که خیزد نرگس مخمورش از خواب

بسکه طاقت رفت دل برداشت فریاد
 کای پری پیکر نگار آدمی زاد
 چون خرامان گشت سرو قدر عناش
 گشت مش ای نازنین، ای سرو قامت
 طغرل شیرین شکاری یا قجیری
 غنچه نشکفته ای، یا خرمن گل
 نکته فهمی یا خبر از خودمداری
 شاه باز لامکانی یا تذروی
 یا بسان بلبل بر ساحت باغ
 خود چه بازی در شکار ای یار طناز
 این دو زلفین یا که زنجیر عدالت
 راست بر گو مهر گنجت بر قراره
 پرده پوشیده این راز بردار
 از بیانم سرخ شد آن سرو آزاد
 در تکلم لب گشاد او با دلی شاد
 چون که شد هنگام پیری احمقی چه
 عاشقی زینده فصل جوانی است
 آب و رنگ نو بهار زندگانی است
 کای پری پیکر نگار آدمی زاد
 گشت دل بایند زلفین چلیپاش
 دل شده جویای وصلت تا قیامت
 پازنی، سررم زنی، یا موش گیری^۱
 یا رسیده بر مشامت بوی سنبل
 صید خود شناس یا جویا شکاری
 یا چو جغد تیه یا قمری بسروی^۲
 یا گرفتاری بدست روسیه زاغ
 یا کبوتر بچه ای در چنگل باز
 بیمرت این چه عدل است این چه حالت
 یا بضرب تیغ مردان گشته پاره
 وزن گنجت را به مشناقان تو بشمار
 عارفانه در سخن داد بیان داد
 در جوابم گفت ای فرزانه استاد
 حالت پیری به کار عاشقی چه ؟
 آب و رنگ نو بهار زندگانی است

۱- قجیر - قرقی، پازن - کل و بز وحشی - سررم - پیش آهنگ .

۷- تیه - ویرانه هائیکه جغد لانه کند .

رفته‌ای از هوش رمن چشم بگشا تا بگویم با تو حالم را سراپا
 گرچه اندر صیدگیری گشته‌ای فرد من شکار ت را نشایم ای جرانمرد
 اصل من از مردمان روز بهانه زان سبب هم غمزه‌ام در قصه‌جانه
 جغد ویرانه نیم صراف دوران کس نزد مهر عقیقم را به سوهان
 چشم مرغان صحن گلزارم ندیده دست دوران برگی از بارم نچیده
 آهوی مشکین ، غزال فیلمانم^۱ صید قید و بند صیادان ندنم
 چون شنیدم اینسخن زان راحت جان آفرین خواندم بران بلقیس دوران
 تا جهان باشد همیشه شاد باشی از گزند چشم بد آزاد باشی

۱- فیلمان - کوه و مرتع سر سبزی است در پشتکوه که چراگاه آهوان وحشی و جایگاه غزالان میاه چشم عشایر لر بوده است .
 نام این منطقه و کوه را ضمن اشعار تمام لری خود چنین آورده است :

میرتم و فیلمون سی دید بونی فوته سوری دچه میرخن وم نمونی
 بمنظور سیرو سیاحت به فیلمان میرتم - دختر کلاغی قرمزی از چم میر خود را
 بمن نشان میداد - باید توجه داشت که از فیلمان تا چم میر ده ها کیلومتر راه است

یادی از جوانی و شکوه ایام پیری و ناتوانی

ای عزیزان از سر آگاهی و هوش	این حقیقت راز من گیرید در گوش
بر دو کس ختم است حرف بیوفائی	عمر و دولت هر دو در ناقص بقائی
چون نکردند این دو در ناپایداری	با فریدون و سکندر ساز گاری
با وجود دین و داد و عدل و انصاف	صبر و خلق و علم و حلم و وجود و الطاف
دفتر مهر و وفا را پاره کردند	هر دو را در نیمره بیچاره کردند
چون نکرد ایام با آنان مداری	چشم یاری از چنان باری مداری
گرو فائی داشتی این بیوفا روح	تا قیامت زنده ماندی آدم و نوح
ای دل غافل ز خود یک امتحان کن	بی مخاطب فکر کار دیگران کن
در جوانی تن توانا ، دیده بینا	پنجه گیر ، پشت خارا ، دلچومینا
زور بازو ، تاب زانو ، قوت سنگ	موی مشکین ، بوی مشکین ، رویکلرنگ
بیخ دندان چون بنای سخت محکم	گوش شنیدی راز دل را از تبسم

چار عنصر چون ترازو راست و موزون
 سرد و گرم و خشک و تر با هم چو معجون
 دل چو دیگک، طبخ می پیوسته در جوش
 کله پرباد و دماغ از ذوق مدهوش
 تن چو طبع آهوان چست و سبک خیز
 کوره دل از محبت آتش انگیز
 رخ ز ناز ناز نینان دل ربا تر
 قامت از سر و صنور خوش نما تر
 چون نهال نازه رویا در لطافت
 چون گلستان رغبت افزا در طراوت
 آخر این دنیای دون باد بنیاد
 هم چو باد آمد بسرعت رفت چون باد
 عمر کم فرصت پرید از دست چون طیر
 چون خیال و خواب کم اصل و سبک سیر
 موسم دم سردی فصل خزان شد
 رنگ رخ از ضعف پیری زعفران شد
 مهره پشت از ضعیفی سست پیوند
 هم چو کعب مهمل طفلان عاریت بند

عقد دندان همچو مهر ریخت بر خاک
 ریزد از باد نفس چون برگ خا نساك^۱
 پنجه از مستی چو پنجه بهله جیر
 باز کار افتاده از رفتن به نخجیر^۲
 کاس کله سرنگون و خالی از شوق
 دل چو خوان تعزیت تاریک و بیذوق
 قناعت خم دارم از پیری نشانی
 ساخته دوران خدنگمرا کمائی
 روزن گوش از شنیدن گشته ، سدود
 همچو رخنه در زمستان قایم اندود
 از بنا گوش دیده بانی شد پدیدار
 سر بگو شم گفت هوشی در سرت آر^۳
 برف پیری ریخته بر قله فرق
 روزگار نوجوانی رفت چرن برق
 قافله رفت و نه ماندی عاطل پوچ
 وقت کوچا کوچ مرگه کوچ کن ، کوچ

۱- منظور این است که از مستی بیخ دندانها با فشار اندک با دنفس دندانها را از جای میکند
 ۲- پنجه بهله - دستکش ، دس مله هم گفته میشود .
 ۳- نخستین موی سپید معمولا از بنا گوش بچشم میخورد و از پیری خبر میدهد .

خلوت یاران همه پر شمع و فانوس
 توبه چاه ظلمتی چون دیو مجوس
 هیچ رنگی نیست بالای سیاهی
 میتوان تغییر هر رنگی که خواهی
 این چه خمخانه، چه دباغ و چه سیاغ
 پر زاغی را کند چون دیده زاغ
 شد ز رنگ آمیزی این زال جادو
 موی مشکین همچو موی ناف آهو
 قد چو خم شد مایل اصل وطن شد
 موی مشکین همچو کافوری کفن شد
 چسار عنصر ناسخ یکدیگر آمد
 خرم خشک از سرد تر غالب تر آمد
 شد دماغ بی دماغ از دیدن باغ
 خال خوبان در نظر چون بیضه زاغ
 شد گل روی نشان در چشم من خار
 مینماید زلف کج در دیده ام مزار
 بر ضمیرم از نگاه گل عذاران
 غم فرا چون شاخ خشک نوبهاران

دل ز ناز ناز نینسان گشته بیزار	چون دواى تلخوش در کام بیمار
رغبت از محراب ابروی عزیزان	همچو، صروع از هلال مه گریزان
در خیالم سرو ناز قامت یسار	مینماید همچو نخل خشك بی بار
گر ز علت‌های پیر اندازه گیری	بهتر است از هر جهت پیسی زبیری
در عرب گویند عیب شیب یاخو	در عجم گویند بیری و صد آهوا
همدمانم در سفر با توشه و شاد	مـ غریب و بینوا؛ بی برگ و بی زاد
گر بقدر بار من بر من نهن بار	وای بر حال من فریاد از این کار
میکند هر کس در و از کشته خویش	من بدست خود بر بدم رشته خویش

پیامی به معشوق

شبروی کن قاصدا صبح از خیالم	زی مقام با جلال مه جمالـم
وش بگو، عمر دوباره زندگانی	پیریم از نو، دوباره نوجوانی ^۲
دلبرم، دلخوش کنم، دنیاودینم	جان شیرینم عزیزم، نازنینم
نور دیده، قوت جان، درمان دردم	مرهم ریش و شفای رنگ زردم
کس موینم، کس مپرسم، کس مدارم	مونس وهم صحبت شبهای نارم

۱- آهوا - عیب است - نوعی جانور شکاری نیز هست

۲- وش- بهش، باو، - وش بگو - باو بگو

خوش ادا، خوشذوق دایم خوشه هاغم
 غنچه، شکفته؛ سبب نو رسیده
 آنکسی کز لطف حسنش کرده در کار
 عارضش را کرده از مجموعه ساز
 کرده خوزستانی اندر حقه ظرف
 یکجهان آراسته از ناز و از نوش
 صد گره بر سنبلان زد بر سر هم
 داده گلزار رخس را آب شبنم
 آفریده مخزنی بر معدن جان
 عارضش را از عرق نوشته منشور
 جنتی آراسته از لطف و احسان
 در نگارستان حسنش بسته آئین
 قامتش دارد نشانی از گلندام
 صفحه رخساره اش از سیم ساده
 گر نعیم جنتم بخشد خداوند
 واریارن یوسف مصری ز بازار^۱
 روز رفیتم، در شب نار شب چراغم
 آهوی بی هیهوی چینی چربیده
 شام گیسوی روزلف ماه رخسار
 مستی و خواب و خسار و شوخی ناز
 قندال، شهد، مان، شیرینی حرف
 روزرخ، مهر چین، صبح بناگوش
 بند بست و پیچ و تاب حلقه خم
 آب و آتش مردوراضم کرد باهم
 لعل آب، درج دهان، در سخندان
 سوره نور، آیه نور علی نور
 باغ و راغ و خط و خال و نارستان
 شهر چین، بازار چین، بهانه چین
 صفحه رخسار داش از نقره خام
 لام الفلائی بر آن ترتیب داده
 جز بدیدارش نیم یک لحظه خرسند
 نیستم جز جان شیرین را خریدار^۲

۱- بیارن - بیاورند

۲- شیرین - معشوقه میرنوروز بوده است

نازینا تما بکی ابن بیوفائی
 اینچنین با ما زنی دم از جدایی
 آن مصور کاین چنین صورتگری خواست
 هرچه شیرین بود و نیکو بر تو پرداخت
 هم نشینم نیست جز فکر و خیالت
 نیست دردل آرزوئی جز وصال
 شو همه شو ز خیالت میزنم دم
 روز میایه نی دیارت ، کشتمه غم^۱
 زین جدائی جان زتن جوید جدائی
 نیست جان را با جدائی آشنائی
 لشگر غم ریخت ؛ خیل شادی اشکست
 دل چو بیمارانش آبدی از دست^۲
 آنچنان هوش از سروجان از تنم شد
 همچو مجنون دشت و هامون مسکنم شد
 خلق منفور ار بیان الکنم شد
 خون بدل از این جهان پر فتم شد
 عاجز و خوار و گران بار و نزارم
 دلخورم ، بی طاقتم ؛ بی اختیارم

۱- اشکس - شکست

۲- کشتمه - کشته است مرا

کو حکیم حاذق کو محرم راز کو انیس صادق کو مرهم گزاز
مرهم صبری نهد بر قاب ایوب بخشد از بوئی جلای چشم یعنوب

تلخیهای شیرین

شو خیال از خاطر شیرین گذر کن خاطرش چون خاطر مزیروز بر کن
ذره‌ای از قعر آتشخانه دل دردش زن نماند چون مرغ بسمل
شعله‌ای از آه من در سینه اش کش تا شود پیچان چو مو بر روی آتش
سربته در بیخ گوشش در نهانی عرضه کل از راز دل چیزی که دانی
کای ستمگر یار بیمهر دل آزار ظاهری با یار یار و باطنی مار
ای ز دین برگشته راه پاک هشته راه باطل در بر و از حق گذشته
اینچه کار کس نکرده بی که کردی این چه حرف پی نبرده بی که بردی^۱
اینچه تخمی بی که کشتی در نمکزار برگ آن زهر گلش خار و برش مار
اینچه آتش بی که چون دین برهمن ریختی بر من بمن ؛ بر خود به خرمن
این چه نرد ناشیانه بی که باختی با تو ما ساختیم و تو با ما ساختی ؟
هیچکس با خود نکرد این ظلم و بیداد بدمنش ضحاک یا نمرود و شداد
از زنان بد نیاید هرگز این کار از هما یا جعده یا هند جگر خوار
کارتو در دین بدکاران حرومه کی بخود کرده شموه یا دموه^۲

کی شکست آن درج لعل آبدارت	کی بتاراج خزان داده بهارت
کی دماغ سگ نهاده در دماغت	کی زداین دودسیاهی در چراغت
کی زداین رحمت سفیدت در خم نیل	کی نیا در گردنت طوق عزازیل ^۱
کی چو ماه از نور عصمت کرده کاست	کی و ناحق ریخته ماسی دطاست ^۱
کی دریده پرده شرم و حجابت	کی گلت امشده تا ریزد گلابت
کی زداین راحت که رویش و پلاس با	پشتش از بارستم چی پشت داس با ^۲
کی بسود آن حلقه زیبا نگینست	کی بزهر آلود نوشین انگبینست
کی ربود از خاطر نازك قرارت	کی چنین ای خرمن کل کرد خارت
کی درین شطرنج بازی کرد ماتت	کی عطش بنشانند از آب حیات
حیف آن آهوی چشمان سیاهت	کاین چنین صیاد زشتی برد راحت
حیف آن سرمایه گنج غرورت	ناشی نابرده رنجی زد بطورت
هر که داداین راه بیراهان نشانت	رنگ خود بینا بسان گیسوانت ^۴
همچو بوم از شومی خود شرمسار با	زند گیش چی زندگی گرگ هار با ^۵
مغز خود بینا میان پتک و سندان	رود: خود را چو سگ گیر دبدندان

۱- نیا باکسر (ن) - نهاد

۲- منظور عمل لقاح میباشد

۳- با - باشد

۴- بینا - ببیند

۵- با - باشد ، بشود هم معنی میدهد

در حرارت جسم و جانش و ذغال با
 دست و پا عفلوج مانند دوال با
 اشک‌ش چون اشک‌م طفل دریده
 دور خود پیچد چو مار سر پریده
 جان خود بینابه فرمان خسیسی
 یا اسیر ظلم يك ناسرد پیسی
 بالش زیر سرش در نوك خار با
 مرهم زخم تكلش دندان مار با
 در حقیقت چون کند دانا نظاره
 هیچکس غیر از تو نقصیری نداره
 نازنین گر بد خیالی کرد حالی
 تو چرا کردی چنین فکر محالی
 گر نغندد گل سحر بروی بابل
 کی کند کام دلی از وصل حاصل
 گرنه از فانوس شمع آرد برون سر
 صحبت پروانه کی گردد میسر

نا کسی گر کرد تکلیفت بدین کار
 تو چرا رفتی بزیر بار ادبار
 چون رضادادی که خرسی از سر ذوق
 سازد آن - یمین ستون را در که در طوق
 آن بدن کز پشم نرم مخمل شام
 چون تراشیدی بسوهان نقره خام
 آن بدن کز پشم قافم میشدی ریس
 چون نهادی بر قو در چرم گامیش
 چون فروختی آسیائی را به د سیر^۱
 چون ونی طوق طلا در گردن خر^۲
 کاسه چشمش نشد سوراخ موری
 چون نظر کردی به ها پیسه کوری
 چون گزیدی شیشه را بر گوهر ناب
 شربت و شهد و شکر کردی وزهراب^۳
 گر نباشد يك شتر خاموش و رهوار
 کی نهد بر پشت آن هر ساربان بار

۱- میر بروزن (برسر) - آسیادستی که غلات را با آن خرد کنند ۲- ونی - انداختی

۳- و، بروزن سه به - و، زهراب - به زهراب

گر نکردی میل شیرین سوی که مار
 کی به بالینش شدی گرای رمدار^۱
 گر نکردی قهقهه کبک از جنونش
 چگ شاهین کی شدی رنگین بخونش
 بی رضا گر من ز قوجستم جدائی
 گیس برسه و سرقشورم بیائی^۲
 بینوائی بهتره ز دوس شو دور
 دوری دوس پیره از زخم ناسور^۳
 غم اگر يك ذره باشد بی اثر نیست
 هیچ غم از دوری دوسان بتر نیست
 هر رفیقی و ارفیق خود دورنگ با
 و نشونه تیر و آماج تفنگ با^۴
 هر که با ده جنس خود کوته نظر با
 او افسوس دس ترکان تتر با^۵
 هر سری گه دو دس نسا کمی سر
 سرنگون با آن سر از شمشیر کافر
 ۱ - گرای رمدار - بنا بر يك افسانه مشهور گرای رمدار باج بگیر حوزه پاتاق
 کرمانشاهان بوده است و اطلاق آنجا را اجانگاه اروا می دانند ۲ - گیس برسه
 گیس بریده ۳ - ناسور زخم دست کاری شده ۴ - وایا
 ۵ - تتر - بختتین تاتار

نچد-بنه از خر کشیدن حیف صد حیف ۱
 نیست لایق موه منان را خور دن کیف ۲
 نچدی ای گه خر و پستونش ملق زه
 کاهه ای مونه گه در آن - گگ نلق زه ۳
 شکری افتاده اندر آب شوری
 همنشین باز طوری جغد کوری
 طوطی با بچه زاغ کی دل کند شاد
 ابریشم و ابند پشمی کی خوره باده ۴
 خار و گدل همصحبتی و اهم ندارن
 سیر و سرکه و اعل ناساز گارن
 مهره خر کی شود هم عقد گوهر
 گور صحرا کی شود همصحبیت خر
 عاقلان گفتند زن - شمشیر هم اسب
 کی وفاشان میشود هر گز و دلچسب

۱- نچد-بنه - نچدی را - نچدی یکی از رسته های معروف اسب است

۲- کینه- مسکرات و هر چه مکیف کند و سکر آور باشد

۳- ملق و تلق : مک که نوزاد چارپایه پستان مادر میزند

۴- خوره- خورد- میخورد

گر وفای زن هم از فولاد بینی
اعتمادی وش مکن داره زوینی ۱
میکند عف عف چو سنگ با سنگ شود جفت
تونه گفت و نی شغفت بی قیمت و عفت

پلای خستو

روزی از تقدیر این گردنده دولاب
شد بدولابی گزارم بر لب آب
کهنه پیل دیدم از ایام پیشی
سال آن بازار گردون کرده خوشی
بانگ رعد از رفعتش آواز زنگی
در ستونش بیستون يك پار سنگی
سقف آن باطاق گردون هم قری بی
باج خرواه و باج گیرش مشتری بی
باد اگر بردی زباهش برگ کاهی
میزدی بر کهکشان از بهمدماهی

گز فنادی سنگ پایش بر سرقاف
 مینهاد از وزن سنگش بر زمین ناف
 پشت گاو ماهی از بنیاد آن خم
 در کمر گناش شده جدی فلک گم
 در مساحت عرفش از عرض زمین بیش
 گشته خط استوا از پهلوش ریش
 چرخ اگر از دور پایش میزدی دور
 تا قیامت دور آن ماندی بیک طور
 مانده در جنبش (کور) بام حیانی
 در مقابل همچو دیوار خرابی
 باو خود محکمی در عرض و طولش
 کرده ویران دور چرخ بلندش
 پایه اش از دور چرخ زشت آهننگ
 واژگونه ریخته سنگش دوفر سنگ
 سنگ و گچ از همدگر گردیده بزار
 همچو مهره پشت پیران سست و بیخار
 باره بامی که میزد بر فلک درش
 از ثریا تا ثری گشته هماغوش

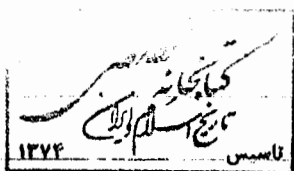
در حقیقت کردم از سنگش سؤالی
 کاین بناباسال گردون است حالی
 صاحب اقبالی که بانی این بنایی
 از کیان بی. از کجایی. از چه جایی
 اینهمه مال . اینهمه گنج اینهمه کار
 برد در کار و تو گشتی باز بیکار
 رنج او ضایع شد و مالش تلف شد
 یسارگار نسام او هم ناخلف شد

*

*

شد ز غیرت هر شکافش يك دهانی
 در جوابم یافت هر سنگی زبانی
 گفت ای غافل ز خود. سرسام مدهوش
 یکزمان بر حال و احوال مدهوش
 چونکه شاپور از غرور پادشاهی
 مینمود از قیصر رم باج خواهی
 خود بمرسولی روان شد جانب روم
 تا به بند آمد ز بخت و طالع شوم

چرمه‌ای از خام خر اندر تنش کرد
 حلقه آهن بدور گردنش کرد
 تختش از خاک آفتابش تاج سر شد
 پوستین دولتش از چرم خر شد
 چونکه او از خسرو ایران بری شد
 شهر ششتر پای تخت قیصری شد
 بعد سالی کرد اقبالش رسائی
 دخت قیصر دادش از زندان رهائی
 در جزای خام خر . آن شاه عادل
 گفت سازم چل منار و چار صد پل
 اول این عالی بنا را کرد بنیاد
 تا باو جم سر کشید و گشتم آباد
 از سکندر صولتان - دارا نژادان
 جمع گشتی زیر سقفم بامداران
 تا ز یمن آن دو شاه آسمان جاه
 کار من شد ساخته یکسال و شش ماه
 چند سالی معبر خاق جهان بیم
 شاهراه صید گاه خسروان بیم



بعد از آن در دولت نوشیروانی
 در زمان هرمز و بهرام چوبین
 بودام در عهد خسرو نیز معمور
 سعد و قاص آمد و بر من گذر کرد
 شد لوای دولت اسلام مرفوع
 بعد چندی صاحب من غرتوی بود
 دیده‌ام هم روزگار سنجری را
 مخبرم از حال بدفرجام چنگیز
 یادم آمد هم ز اوصاف هلاکو
 کر شدی گوشم ز بانگ طبل تیمور
 عاقبت از گردش این دهر خونخوار
 پایه بی طاقت شد از حمالی طاق
 شده رورم بر مروره موج این آب
 حال هر خاک بیخاک آخر همین است
 چون کند دوران بمن این بیه فائی
 چون نداری در جواب من جوابی
 من ز سنگ و گچ شده پیوسته با هم
 پیریم را داد او از نو جوئی
 باژ من بودی خراج چین و ماچین
 تاشد از آتش پرستی آتش کور
 خوار و آتشخوارانه راز بر و زیر کرد
 رایت بخت کیانی گشت مقطوع
 این رواق کهنه را از نو نوی بود
 دل نوازی و رعیت پروری را
 تچه کرد آن ظالم بی باک چون ریز
 کو کجارت و کجاست بود و کجاست کو؟
 ناله میخیزد ز ستمم هم چو ستور
 شد خرابی در پی طاقم نمودار
 آیه هذا فراقم خواند آفاق ۱
 چون فلاخن سنگ پایم گشت بیتاب
 کل شیئی بر رجع الاصل این چنین است
 تر چنین حیران و سرگردان چرائی
 از جواب من بگیر از خرد حسابی
 تر ز خاک و خلط و خون گشته، جسم

میر سنی صورتی چون بت پرستان	گه بزلف و خال بندی دل چو مستان
که تجارت می‌کنی این چند و آن چند	گه خیال زن کنی - گه فکر فرزند
تا دو دینار دهم یک روز و یک وقت	گه کنی یک بند، ای را بندگی سخت
عاقبت در گور خواهد خورد دنت مور	گر سلیمان و تهمتن کردی از زور
دست و پام فلوج گردد دیده‌ها کند	چون در آید از درت یک اجل نند
مال تو گر گنج قارون شد چه حاصل	این همه فکر محال گشت باطل
بیژن طبعم رساند در صف شاه	گر خدا خواهد ازین راه پراز چاه
تا ببوسم خاک پاک کربلا را	بشکنم این لشکر حرص و هوی را
این همه زوار میا بیشتر ز تبریز	در طلا . گنبد طلا. ایوان طلاریز
جای در جای تونی - جای دگرهی ۲	(میر نوروز) ارثا عقلی دسرهی

در دبستان جنون عشق آفریدند

در پریشان فکری و برگشته حالی	در زمان پیری و بی اعتدالی
بیگانه، بی فکر، بی تقصیر و آزار	بی خبر، غافل ز خود، سرگشته و زار
دیدم اندر پای بیدی گل‌گذاری	شد گذارم ناگهان بر ره‌گذاری
دین و دل ناراج سازی - برده هوشی	شوخ چشمی - کوس استغنا فروشی
هیچ مترس و هیچ پرس و هیچ مدانی	نا رسیده ناشی و ناشی ز بانی

۱- منظور شاه شهیدان حضرت ابی عبدالله الحسین است ۲- هی بروزن چی- هست

نازکی. نرمی. تری. تازه لطیفی
 جنتی. حوری. گلستان بهاری
 رام نویه. رام کنی و خوردندیده
 نو نهال خردسال خوش جمالی
 همچو نو بردلکشی خوش اشتھائی
 از غرور حسن خود صاحب عروجی
 چی دماغ تازه دولت بد هوائی
 در قمار عشق بازی خام سستی
 الغرض آن جاهل نادان ناشی
 چون بدیدم همه چو صیادان چالاک
 بر کشید از ناوک وژگان خدنگی
 ناوک دل دوز چون بگرفت در دست
 چه کمان؟ اندر سیاهی چون خط قیر
 راست رو. زهر آبدار و پر خم و بیچ
 جیره گوش کمان و قیره تیر
 نوک ناخن چون به ناوک آشنا شد
 بر کشید و در گذشت از بلگه گوش
 ترش و شیرینی. خوشی خوبی ظریفی
 زینت و زیبیت و نقش نگاری
 بوی صیاد و مشامش نرسیده
 زودرنجی. دبر صلحی. پرمالالی
 چی چراغ صحن گلشن داربائی
 بهر قتل و غارت دلها بلوچی
 چی گلستان نوی رغبت فزائی
 بهر تاراج دل ما چیره دستی
 سرز پائشناس مست بی تحانی
 نی که چون صیاد چون جلاد بی باک
 آشین و دمنشین و دودرنگی
 در کمان ابروان بی امان بست
 پر کشش-خم گشته و ستوار و زه گیر
 رد نمیشد چون قشمای مبر از هیچ
 شته شست زره فرسای پی گیر
 مرغ دل از بیم جان از تن رهنا شد
 هر دو گوشش سر نهاده بر سر دوش

شست صافش چون بشد طیار آماج
 نوک پیکاش گذشت از مهره پشت
 چون برفت از پیش افکندم نظاره
 چون چنان کردم که تا کاری ندارم
 چاره جستم. ره زدم پیچیدم از بیم
 همچو نخل کهنه سال از پافتادم
 میتپیدم. میرمیدم. ز آتش دل
 همچو بدمستان و یا چون طفل بدخو
 چون مرادید او چوماهی بر سر خنک
 از خممار ناز استغنا چنان بود
 بسکه از دل بر کشیدم ناله زار
 بر سر بالینم آمد بی تحاشا
 چونکه دیدم قاتل خود در فتم از هوش
 چونکه باهوش آمدم آهی کشیدم
 همچو سایه او فنادم بر سر پاش
 گفتم ای نادیده دوران چون تو طناز
 گر شکر را با لبست سازم برابر
 چپ کشید و راست زد بر دل بقیقاج ۱
 زان طرف هم بی گناه دیگری کشت
 روی صحرا پر شد از آه شراره
 دل ز دستم رفت و نامد هیچ کارم
 خود گذر گاهی ندیدم غیر نسایم
 بی تحاشا سر بجای پا نهادم
 گه چومار کشته. گه چون مرغ بسمل
 گه بزانو. گه بسر. گاهی به پهاو
 خود نترسید و نکر داز چون منی بک
 کاسمان در چشم او چون رریسمان بود
 شد ز خواب و بیخودی ناگه خبر دار
 هم تعجب. هم تبسم. هم تماشا
 باز کار افتاد چون تصویر خاموش
 دشمن جان خودم استاده دیدم
 بوسه دادم چون هنا بر پای رعناش
 از همه خوبان بخوبی فرد و ممتاز
 مینماید چون نمک پیش توشکر

گر نظر بر مه کنی شب های مهتاب
 آه از بن سرو قد و ظلمات گیسو
 خوی بر خسارت چو بر آتش شراره
 هر که یابد بر دهانت بوسه راره
 گر کنی از کشته زلفت شماری
 بسکه خوبی در برونت آفریدند
 در دل سنگت جوی الفت نداری
 روی نیکو چار چی میبایدش بو
 گر به بدکاری کسی میبرد از پیش
 حسن شبرین طبع شیرینش حسابه
 تو چنان مغروری از خود در گمانی
 بیگنه کشتن بهرمذهب گناه است
 باید از خوبان نشان مهر هم قهر
 در جوابم تند شد چون آتش از باد
 گفتم ای مجنون از عقل و خرد فرد
 تابکی از زخم هجران دردمندی
 که چو شمع از دیدن خوبان گدازی
 مه فتد در دامنت چون کرم شبتاب
 رنگش مشک و بوی عنبر - نرمی قو
 هم گلستان هم شبستان هم بهار ۱
 غیر نامی نشود آنهم به افواء
 هر ناری ماری و هر ماری هزاری
 جای انصاف در درون تو ندیدند
 در محبت منمسی - از مهر عاری
 مهر بن شیرین زبان خوش خلق و خوش خو
 هر ددی میداشتی صد گله میش
 ورنه سرکه از ظواهر چون گلابه
 خون ناحق بازی طفلان ندانی
 بیگنه کش عاقبت کارش تباه است
 درد درمان زخم و مرهم زهر و پازهر
 قفل خاموشی ز شیرین کام بگشاید
 خوف محنت دیده و پرورده درد
 تابکی از آتش دل چون سپیدی؟
 گه اسیر ناز و گه سرگرم رازی

گه چراغ کور سوز نیمروزی
 چن کشیدی بار ناز ناکس و کس
 گفتم - ای مشکین غزال عنبرین بو
 یکنی منعم که عشق از سر بدرکن
 گر توان بردن بمکر و حيله و فن
 مردی از کافور و گرمی ز آتش سوز
 ای چهارچی از هم چوین جدایی
 در دبستان جنون عشق آفریدند
 دل گه بی عشقه الهی پر ز خون با
 چشم اگر نبود براه انظار
 گفت ای شیطان فریب رند سحر
 پیش ز این حرف فسون بارت شنیدم
 وار و بازی نخواهم بازیت خورد
 چونکه شد هنگام پیری احشقی چه
 عاشقی زبینه فصل جوانی است
 چون دم سردی چنین زد بر دماغم
 در جوابش گفتم ای ناساز دم سرد
 گه ز نور شمع چون پروانه سوزی
 کس نکرد: آنچه تو کردی و کردی کس
 سرود لجو عطر خوش بوماه خوش و
 غیر فکر عاشقی فکر دیگر کن
 بوز گل. تلخی زمی. شیرینی از قن
 ظلمت از شب. روشنایی از رخ روز
 دل ز بند عشق هم یابد رهائی
 عشق را سرد دفتر مشق آفریدند
 سرگدبی عشق است یارب سرنگون با
 کور باشد. کور بی نور است - باری
 دل ز مردم دزد و دایم دل بدست آر
 تا و چشم خم روا بازیت دیدم
 پا د زبیرم هم ننونی و عبث برد
 حالت پیری و حال عاشقی چه ؟
 آب رنگ بهار زندگانی است
 هشت داغ تازی ای بالای داغم
 جان بی غم چشم بی نم جسم بی درد

چون تمیز نیک و بد از هم ندانی میزنی طعنه که پیر ناتوانی
 بر خرو زن کهنه سالی بد سگالیت جوهر شمشیر مردان کهنه سالی است
 کی شناسند جاهل از ناقص شعوری جنی از حوری و مسجد از ضروری
 چونکه باشد در خور فصل جوانی تنی و کج خلقی و نامهربانی
 اشتهای حامل از طبع طمع کار هر چه بیندمی خورد چه خار و چه مار
 صحبت پیران بسی دارد لطافت هم حقیقت هم طریقت - هم ظرافت
 راست عهد و نیک طبع، خوب کردار راز پوش و خوش نیوش و نیک گفتار

دگرگونی های روزگار

یاوران از ظلم این گردون غدار
 این کهن زال غلط بخش فسونکار
 وقته دهر از آتشم گردد پراز شور
 پای بر هستی نهیم مانند منصورا
 مردمان از خون مرغی مضطرب حال
 بره قربانی او رستم زال

سرنگون با ای سپهر پست بد کیش
 هر که خور داز نوش او آخر خور دیش
 کو کیومرث و کجا تاج و کلاهش
 شوکت جمشید کو - کو تختگاهش
 کو جم و کو جام و کو بزم و کجایی
 کو کلاه کیتباده و افسر کی
 کو فریدون . کو فر ملک کیانی
 صاحب گرز و درفش کاویانی
 شد کجا ایرج که می گفتی زنوره
 ای فلک آخر چه کردی سلم و تور ۱
 کو منوچهر و کجا مینو . کجا چهر
 کو . کجا بازو ، کجا عمت کجا پهر
 شد کجا آن فرو بخت شاه کاوس
 قشنی چون گیو و چون گودرز و چون طوس
 آنهمه اسباب را بباد فنا برد
 کس چه میداند که صاحبشان کجا مرد

ای خراب آباد آخر هم خرابی
 زاهدی . هم قاتل افراسیابی
 آن شه شاهان شاهان کش که نامش
 گرشیدی چرخ افتادی ز رامش
 زال کو . کو آنهمه دستان دستان
 کهنه زالش چون برید آخر ز پستان
 کویلی که قاتل دیو سفید بی
 آخر از دنیا برفت و نا امید بی
 گرشنیدی نام رستم را که قاف
 چون دل مو، ن شدی اندر زمین صاف
 شمه ای از هیبت گرز گرانش
 جنگ دیو جنگل مازندرانش
 قاتل دیو سفید از خلق بی بیم
 تاج بخش و باج کیر هفت انلیم
 عاقبت رخس اجل در چه نهادش
 چون شغادی خرمن جان ز دیبادش

رو بگیر از مردی مردان شعاری
 مادر دوران نژاد اسفندیاری
 آن تن روئین تن روئین شکن کو
 شش منی شمشیر و گرز دخت من کو
 آن برو کو پال و کتف و پال و تن کو
 هفتخوان بر فاتح چین و ختن کو
 آخری این ازدها طبع ازدهاوار
 شوکت و فر و شکوه بهمنی کو
 آن همه مائی کجارفت آن منی کو
 با همه دارنده و نادار و دارا
 می نکرده این جهان هرگز مدارا
 چون برد سامان دارا دهر کجرو
 هست دارائی دارایان بیک جو
 کو سکندر آنکه سدش تاقیامت
 میکند دفع از بنی آدم علامت
 کو کسی کز بحر و بر برداشتی باج
 تاج و تختش هی کجا کی رت و ناراج^۱

۱- هی کجا- کجا هست X رت- رت بفتح

کو . کجابهرام گورو کوسمندش
 کو . بخاوت . کیر شجاعت . کو کمندش
 گورکن بر گوراو آخر نزد خشت
 گشت گم اندر صف گوران آن دشت
 شد کجا شاهی که شاهی در سرش بی
 خسروی که کار گل کن قیصرش بی^۱
 عاقبت خام خری کردش و جو.^۲
 ملک او کو . تخت چه شهرش کومه
 کو . کجانبو شیروان . کو عدل و دادش
 بانگ مرغی ظالمی بردی زیادهش
 عادلانی که سی عجوز کج نهادی
 طاق کسری از عدالت کج نهادی
 ظالم عادل کش کسری شکن داد
 ظالمی بین عادلان را داد بر باد
 زین ز مونه رمزی از هرمز مرا بس
 چون کشیدش سرعه حسرت به تر گس^۳

۱- منظور اسارت والربن، چواتور و روم است در اینم سلطنت شاپور اول

۲- دوتن از سرداران ایران بنام بندری و گسته در یک فرصت چشمهای هرمز پور
 نوشیروان را میله کشیدند تا خواهرزاده شان به سلطنت خسروی بمحض اینکه
 سلطنتش تثبیت شد و شاه کش خائن را از میان برد

بیوفا دنیا اگر بودش وفائی
 بود با پرویز و شیرینش بقائی
 چون مداین این جهان اندر حسابش
 صد چو شاپور فلک اندر رکابش
 این عروس دهر چون شیرین به کاش
 ابلق اقبال چون شب‌دیز رامش
 بار بد آسا زدی بر پایه تخت
 همچو شاپور فلک بر درگاه بخت
 خسروی که خسروان دادن خراجش
 میگرت باج از عروس دهر تاجش
 آنچنان کردش فلک بی بال بی پر
 پشم مخمل بر تنش چون نیش خنجر
 گنج باد آورد باد آورد هم برد
 رفت شاپور و نکیسای بار بدمرد
 روز محشر در حساب ناامیدی
 این تر کافی که امداد بزیادی

دگرگونی حالات یار

شکودها دارم از این زال کهنسال
 قهوه نقش درزه گرد کوته اقبال^۱
 دمبدم این بد عجزه پر نسانه
 بهر تاراج دلم سازد بهانه
 میکنند هر دم ز نو تدبیر و چاره
 تا که زخم کهنه نوسازد دوباره
 چون فلک، میخواست سازد خواروارم
 بر کان آب دانان شد گذارم^۲
 قاعه‌ای دیدم خراب و بابر و سرد
 ریخته سنگ و گچش چون مهره نرد
 من چه گویم جای خلوت خانه یار
 خالی و بی حائل و بی پرده چون غار
 جای شب خوابش ندیدم رخت خوابی
 نور نه نی رونق و نه میاهتابی

۱- قهوه- تجربه زن بر کار

۲- آبدانان یک از بخش‌های پشتکوه و نزدیک دهلرازمیباشد

رو نشین از مرش رنگین گشته یزار
 پر ز خاشاک است و خار و عقرب و مار
 از فضایش میفزودی دود اندوه
 از غبار غم هوایش کوه تا کوه
 خلاتی خالی ز عیش و عشرت و شوق
 عاری از ناز و نیاز و عشوه و ذوق
 نه لب لعلی . نه حال خوش نمایی
 نه ده باغ تازه ای نی با وفائی
 نه کرشمه چشم مست خوش ختماری
 نی کمند طره زنجیره داری
 نه کمان ابروان فتنه خیزی
 ناولک مژگان کج پیکان تیزی
 نه گل رخسار از شبنم زره پوش
 نی ز شام گیسو و صبح بنا گوش
 نه دهمان غنچه سان شکرین خند
 نی نهانی رازهای ریزه چون قند
 نه لب گلفام و نه سیب زرخندان
 نی نهال قیامت و نی نار پستان

نه بلورین سینه و لغزنده جائی
 نی دوساق خوش تراش خوش نمائی
 نه شمیم نافه آهوی چینی
 نی کمر باریک و نی فربه سرینی
 نه سمن سا گیسوئی نه پسا هنائی
 نی لب پر خنده رغبت فزائی
 چون چنان دیدم مکان و جای خوبان
 جان رتن رغبت گرفت و تن هم از جارا
 او فنامدم در میان غار چو خار
 نیم کشته مرغ یا سر کوفته مار
 سوختم افروختم بگداختم من
 دل فتیله جان چو شعله تن چو روغن
 دل ز سوز آتشی سوزنده تر شد
 در مجوسی خانه سوزنده بر شد
 سینه شد از بانگ شیون سینه کوس
 ناله ها بر خاست از وی هم چون ناقوس

۱- یعنی جان از تن، تن یزازی جستند و از هم گسستند

دیده از خون جگر گردید گلگون
 هر یکی سوزا تنوری گشته از خون
 بسکه شد آشفته بازار دل من
 شد پریشان چرخ ز آزار دل من
 چون کبوترنای دل از ناله لبریز
 ناله محنت فزای شیون انگیز
 نهر میری پر شد از دود سیاهم
 طور سینا شد کور از دود آهم
 پیر کهان گر فغان من شنیدی
 رنج خود آسان و خود آسوده دیدی
 و اربدیدی حال من صنعان بدین حال
 شکر کردی ز اینکه هستی فارغ البال
 حیف بر مجنون جنون من عیان نیست
 تا بدانستی که حالات جنون چیست
 آبدانان و کجارت آب دانیت
 لذت و عیش و نشاط و کامرانیت

آن بساط سبزه و فصل بهارت
 کوه مخمل پوش و دشت لاله زارت
 دیده رنگارنگ، صحرانقش ارژنگ
 تپه گل گنبد گل و بهار گل رنگ
 باد عنبریز و بویش عسرت انگیز
 آب چون سیماب صاف و عافیت خیز
 باغها پر میوه شیرین خوشاب
 کز لطافت میشدی اندر دهن آب
 نرجوانان نغمه خوان از صبح تا شام
 مهربان شیرین زبان خوش طبع و خوش کام
 جمله دست آموز ارباب محبت
 جمله کار آگاه اصحاب محبت
 جمله معزموری این خمخانه عشق
 جمله صید قید دام و دانه عشق
 آن چه نهای هوا خوب فرح بخش
 آب شیرین، سبزه رنگین، سایه دلکش
 تخت مهتابی و مهمانخانه، رغوب
 میزبان شیرین زبان صاحب دل و خوب

آن زلیخا طلعتان شبرین شعاران
 رخ زره پوش از عرق چون گل ز باران
 آبدانان لعنتی بر اعتبار
 هم بر این قلعه خراب بی حصار
 باد برای مرز و بوم پر ز بومت^۱
 سرنگون با ای فضا سرد و شومت^۲
 آبدانان . گر بهشت جاودانی
 بعد یار مه نوینی آبدانی^۳
 بعد یار مه نگردی گرم بازار
 نکنن یارون و هم یاری دگر بار^۴
 دوستان واهم نسازن دوستی گرم
 نکنن هم صحبتان هم صحبتی نرم
 نازنیان بار دیگر نکنن ناز
 نشینن و احریفان - نکنن راز
 عاشقان از عشق یاران نکنن یاد
 نشوند از وصل معشوقان خود شاد

۱ - بادبرا - باد ببرد ۲ - با - بشودوای یعنی این
 ۳ - مه بکسر (م) - من ۴ - نکنن - نکنند

همدمان از همدمی ها نزنن دم
 نکنن صاحب‌دلان دلداری هم
 نه ز دلجوئی خبر نی نیکجوئی
 نه ظرافت گوئی و نی تازه‌روئی
 کم شود خوشبختی و هم‌مهربانی
 نی نشان از دوستی و خوش‌زبانی
 صحبت خلوت نشینان نه و کام با
 خنده سرد و بوسه بازی هم‌حرام‌با
 نغمه بندد چون گره در حلق بلبل
 تا نگوید راز دل در صحبت گل
 نزنه پروانه پر در شعله شمع
 ننشیند در زمستان مجلس گرم
 نه صنوبر سر کشد نه سرو قامت
 بید همچون سرنگون با از ملامت
 گل بنفشه برگ سی اندر تنش با
 یاسمن باد خزان در خرمنش با ۱

ناشکفته گل شود پژمرده در باغ
 لاله همچون قلب خود گردد پراز داغ
 ارغوان چون قلب من گردد سیاه رنگ
 با سمن پژمرده باد و یاس دل‌تنگ
 نشکند یار دگر گل در بهاران
 نوزد باد ربیع بر میوه داران
 رنگ از خمخانه فصل خزان باد
 تا کند صباغی اوراق بنیاد
 نکند سیمایی رز کاری آغاز
 جز به طغرائی زنگاری دگر باز
 چونکه ما جستیم از یاران جدائی
 در جهان دیگر مبادا آشنائی
 من که هستم در جهان بی بار و غم‌خوار
 نه تکلم باد در عالم نه گفتار
 چون ندارد در دم امید دوائی
 گم شود هم مرهم و هم مومیائی
 دردمن موقوف لطف آن حکیم است
 کاز صفاتش نام الرحمن الرحیم است

آن حکیم حاکم کل ممالك
 ذات او باقی و کل شبی ممالك
 او نهد داروی صبرم بر دل ریش
 هم از و خواهم زاری حاجت خویش
 تا گذارد از ره فضل خدائی
 بر شکسته استخوانم مومبائی

بدبباری

همدمان آمد بیدام روزگاری
 خوش اگر دارید پس هوشم بداری
 پیش از این در نوجوانی خوش کمان بیم
 سخت رو، باریک بین، نازک میان بیم
 نوغزالان رم نمیکردن ز تیرم
 میشدی وحشی چو معجون دستگیرم
 کل کش سر دم زن شیرین شکار بیم
 در نظر صوفی و در باطن عیار بیم
 پا که در که بینهادم سی شکاری
 پیش تیرم چه یکی بی چه هزاری

گر برفتی در کمر صیدم هزار پیچ
 وقت کنار تیرم نمودتا د زمین هیچ^۱
 دامیاری بیم که در باد مینام دام
 چی سلیمان مینام در گردش خام
 هم‌ها در قاف میبستم به همت
 مینام در پاش قلاب مسجبت
 گر برفتی باز ترلان در دل اوج
 همچو خس میبستمش در حلقه موج
 می‌فرین طوطیان واشکر و قین
 و حرف شکرین میگردش بن^۲
 بی‌قفس طاوس الفت داشت و کام
 کوگ ز که بپراهه می‌اوما و دام^۳
 مینهادی گردن خود قمری از شوق
 حلقه دام مرا چون حلقه طوق
 حرفم از شیرینی و خاطر نشینی
 طوطی از من مینمودی خوشه چینی

۱- نمودتا : نمی‌التاد ۲- می‌فرین : می‌فریبند قن : قند بن : بند

۳- و کام : بکام می‌اوما : می‌آمد

او سنو بخت بان بی دستگیرم
 گره از مو میگذادی نوک تیرم
 ایسه ذوقم سست و شوقم ها نشسته
 زه بر سه . تیرم از صد جا شکسته
 پر تیر رخته - پیکان هل و بیکار
 صد هزارش پیچ و خم چی قامت مارا
 در نشانه کجرو و کی زن و که زور
 هیچ مرو . هیچ جامزن چی رفتن کور
 تیر طفلان میزنه صاف ورنشونه ۲
 تیر سه دو دو کینه شکار رمونه ۳
 و ضرورت گر بونم تیر تنگی ۴
 تپه نساکی موه و کوه سنگی ۵

رخته : ریخته هل : بفتح (ه) کج

۲- میزنه : میزند ور : بر بکسر (و)

۳- دود و بکسر (دمشدد) بالا و کله کردن (سرگوارون نیز گفته میشود)

کینه : میکند رمونه : میرماند

۴ و (بکسروا) - بالضروره و بر حسب بونم : بپندم

۵ مو : بضم (م) و (و) مفتوح : میشود

مر موی گوشه کمونم بسته ننگ ۱
 سایر و سر زنه صید از سر سنگ ۲
 بوم اگر داخل کنی دمشگ تازه ۳
 در دماغ ناز کو بوی پیاز ۴
 نام من گر بشنود آن صید خاموش
 چیهزار پا مینه هی پمه در گوش ۵
 دامیاری آنچنان رفته ز یادم
 مر موی ناکرده ناشی صیادم ۶
 بر ارونی شست نیرم چی اول نی
 سخت کشم سستی کنه هی میکنه کی ۷

۱- مرمول : توگوئی بسته: بسته اند

۲- سایر : باهای شدت سایه

۳- بوم بروزن روم : بوم د - بکسر در

۴- پیاز : پیاز است

۵- چی: چون . مینه : میگذارد

۶- توگوئی

۷- برارونی : ای برادران . نی : نیست . کنه: میکند . کسی بکسر: کسر کوتاه

- بن زه برس - پیچ داسم اشکس
 کل بیکون در میان چوب آن سس^۱
 ملیچهی صد حلقه از داسم بریده^۲
 مر موی جیلا ننی نارش تنیده^۳
 پور رخته در میان طور نیپیده^۴
 کردشه ز بختکم چرخ رمیده^۵
 کور کوره پف گرتة ودور مالی^۶
 کردشه اقبال مه ورشه دالی^۷
 سر کردم ریز سه پرپوت رخته^۸
 بختکهی مه کردشه باز گرخته^۹

- ۱- بن بفتح: بند. برس بضم با و کسر را: برید. اشکس: شکست
 کل بضم (ك): بریدگی ته پیکان. مس: بست
 ۲- ملیچه: گنجشك. جیلا: جولاء. جیلاتن: عنكبوت
 ۳- تنیده: باید باتای مکسور تلفظ گردد
 ۴- پور پرلده ای است کمی بزرگتر از گنجشك و برفرق سر کلاهی دارد و در
 پارسی آنرا (چكاوك) نامند
 ۵- کردشه با کسر (ك) و (د) و فتح (ش) کرده است آنرا
 ۶- کور کوره بزرگتر از کلاغ و گردآبادیها و خانه های روستائی پرواز میکند
 و جوجه های تازه از تخم درآمده را میر باید. گرتة: گرفته
 ۷- وشه دال: عقاب سیاه وحشی
 ۸- سرگر، باز مفیدی است و آنرا شفقار نیز مینامند. ریزمه: ریخته
 رخته: ریخته
 ۹- بخته کی مه: شانس و اقبال من. باز: نوعی مرغ شکاری است

مرغ مالی زم گریزه همچو پاشه ۱
 مرو زنجیری بونی هردو پاشه ۲
 غاز خاموشی که راضی بی و موری ۳
 کـردشـه بختـا بـدم شهباز طوری ۴
 بشنو ایدل از گذشته روزگارم
 تا ببینی در چه حالـم - در چه کارم
 هر چه دارد ظلم و جور این زال ظالم
 جمله را پرداخته بر حال و بالم ۵
 بسکه بر من تنگ شد این دهر پر شور
 بهر وسعت میگریزم در دل مور
 محنتم از جور گردون بی حساب
 همچو حال دانه زیر آسیابه
 چرخ سرگردان ز سرگردانی من
 باد بی سامان ز بی سامانی من

۱- زم (بکسرزا) : از من. گریزه : میگریزد

۲- بونی : ببندی. هردو پاشه : هردو پایش را.

۳- بی : برد. و (بالکسر) : به (حرف ربط)

۴- طور بالضم : سرکش و وحشی

۵- بالم را باید با لام مکسور خواند

جرم شب تاریکی از بخت من آموخت
 سنگ سختی از دل سخت من آموخت
 کرده حک دست قضا دو حرف زاقبال
 لام را با (را) نوشته قافرا (د) ۲
 بی نشان و بی مکان بی خورد بی خواب
 در تلاطم هم چو خس بر روی گرداب
 در خم چو گان چرخ از نامرادی
 میدواند کو به کو - وادی بوادی
 همنشین با جغد و با قمری هم آواز
 این بانده است و آن باناله دمساز
 ابر از باران اشکم رفته از هوش
 ساخته بارانی خود را فراموش
 خاطری کین بار غم بر وی نشستی
 گر سنونش بیستون بودی شکستی
 وار کشیدی کوه کن این بار اندوه
 باد میبردش چو گرد از دامن کوه
 دل ز دلگیری چو خان بی نصیبان
 در سیاهی چون دم شام غریبان

نیست سامان معاشم را بهائی
 همچو سامان حباب آب و هوایی
 خوردنی . پوشیدنی در خانه ما
 سرما و گرما بود ، سودا و صفرا
 فرشها چون خانه زنبور پر نیش
 خار و خاشاکی که پهلومیکنند ریش
 از غذا در خانه ما این رسومه
 در زمستان یخ بتابستان مسووعه
 سفره شد بر پیده از نادیدن نان
 دیدنش نادیده چون نادیدن نان
 دیک از هجر غذا سرد و سیه پوش
 همچو معده مرده سرد افتاده از جوش
 شد فضای مطبخ ما ز مهریری
 نه خبر از آتش و نی از خمیری
 لنگری از بسکه شد بی لنگر از آتش
 میبرد باد نقش چون ذره از جاش^۲

۱- عکس فرمان طبیعت که گرمیها برای زمستان و سردیها ویژه تابستان میباشد

۲- لنگری- دوریهای گرد که در گذشته کار دیس را انجام میدادند

ز انتظار پختنی چشمان کفگیر
مانده در حسرت چو چشم عاشق پیر
رفته ار چشم پیاله آب دستار ۱
چون کف دست یتیمان خالی و خوار
تاوه د. چون تاوه نخ سردو بیتاب ۲
دیده پشتش جای نان شب قرص هفتاب
در نماز ما نیازی نیست جز نان
ذکر ما از بهر نان حنان و منان
نان جو چی قرص مه بینیم گهگاه
نان گندم چیزیه گوین به افواه ۳

یادگاری از گذشته‌ها

چون بیاد آید گذشته روزگارم

غیر غم خوردن دگرکاری ندارم

- ۱- در عشا پیر هسته سخاوارهایی که پس از شکستن (پیاله) پانخ تابیده کمر آنرا می‌بستند - البته باید توجه داشت که پیاله‌های قدیم عموماً کمر باریک بودند - اگر چه باز آب پس میدادند لکن میشد رفع نیاز کرد.
- ۲- تاوه - تابه که روی آن نان گرده می‌پختند - نخ تابیده رانیز تابه گویند
- ۳- گوین بکسر (ی) - گویند

بسکه از بوی کباب صید داغم
 پر شد از دود کباب دل دماغم
 پای بی پاپوش و تن بی پیرهن شد
 رغبتم از بینوائی بر کفن شد
 دوشم از سنجاب و قاقم بس تهی شد
 همچو گرگان جامه بر تن پوستی شد
 با وجود این مدار و این معاشم
 بهر روزی نیست بر خلقان تلاشم
 خواهم از آنکس که او از کس نخواهد
 وار دهد کوهی از او کاهی نکاهد
 از گدا و شاه از میر و امیران
 از عزیزان و فقیران و اسیران
 جمله بر درگاه او بر يك حسابند
 جیره خوار خوان آن عالی جنابند
 خواست بزدان گرمقدر خواست فرمود
 لقمه يك پشه سازد مغز نمرود

۱- پوستی : پوستین

۲- ترزق ممن تشاء بغیر حساب

۳- به لیم پشه دهد کاسه سر نمرود

فتح ملکی را همد در دست داود
 هر چه در تقدیر او باشد کد سود
 رای او گردد اگر شامل بجائی
 ریش فرعونى نهد در چنگ زالى
 امر او بر ماهمه خیر و صلاح است
 جان و مال ماهمه براو مباح است
 خیره شر نفع و ضرر چون شد مقدر
 به که بسپاریم بر تقدیر او سر
 جان جبریل اردهد عین ثواب است
 و ربرون راند در هم کامیاب است
 گر نواز و ترا ضایع گذارد
 در عدالت هیچ تقصانی ندارد
 ما مطیع و امر و محکوم قضائیم
 آنچه بر ما از قضا آید رضائیم
 با وجود عاملان امر این دور
 دورشان چون دور دوران فتنه و جور
 دل بسختی سنگ و باقیر است هم رنگ
 خلقشان بد خلقشان بد خویشان ننگ

چرخ اندر حیرت از کردار ایشان
 شرم شیطان باشد از رفتار ایشان
 چشمه‌شان چون چشم‌تصیر از حیاءور
 طبعشان چون مار افعی حرفشان سوز
 دستشان در حق نکرده کارسازی
 جز برای مردم آزاری و بسازی
 قصه‌شان از سردی و الفاظ ناشی
 کار تیشه میکند در دلخراشی
 نغمه‌شان در دل کند کار مفاجات
 آمده در شانسان انکرا لاصرات
 در قساوت نایب شورو سنانند
 در وفاداری چو سفله گربه مانند
 از خدا و از رسول ، از رسم و از راه
 جمله سرگردان و زایشان خلق گمراه
 مثل سگ در روز و چون خرد در نمازند
 در حیا چون گرگ و در عصمت گرازند
 نه مردم شرمشان نی از خدا ترس^۱
 آشنائی‌شان پلنگ و دوستی خرس

آنچه اندر مذهب ایشان حلاله
 خوردن و پوشیدن عقد ضلاله
 چون خروس از کس نه پرهیزونه اندیش
 در زنا با مادر و باخواهر خویش
 هرچه بیش آید خورند این قوم بدکار
 همچو گرگان خون و چون کفتار ردار
 فهم اشتر بیشتر از فهم ایشان
 زخم عقرب سهلتر از زخم ایشان
 در خرد گوساله درهم صحبتی گاو
 در محبت مار و اندر اهلیت لاو
 درس شیطان پاکتر از درس ایشان
 ترس ترسا بیشتر از ترس ایشان
 هر که از یاد خدا گردد فراموش
 در دهان آن سگان افتد چو خرگوش
 هر که شد در چنگ آن دیوان گرفتار
 دام و دد گیرند بروی؛ خلق بسیار

گرنیشان در کلام و عرض خوانند

در جواب جز (بیلیم یرم بخدر) ندانند ۱

پیامی بدوست

توکل

بذات حضوت باری

قاصدا برخیز و رو تا ملک تختان

جای نیکان و مکان نیک بهختان ۲

رو به پیش مایه امید و آمل

سرور و سردار و سرخیل سیه مال ۳

کرده تمکین و وقار و هوش و ادراک

صاحب صبر و سکون و طینت پاک

۱- نمیدانم - ندارم

۲- قیصر بیراز از محال بخش صیمره

۳- رئیس اهل سیا، چادر نشین

مظهر عقل و کمال و دانش و داد
 در محبت ثانی معجون و فرهاد
 در دلیری شیرو در جلدی چو آهو
 هم بهیبت باز و در نزهت چو تیهو
 نور چشم محفل محفل نشینان
 پاك روتر از خیال پاك بینان
 سخت پیمان و سخنی طبع و سخندان
 در تواضع مورود رحمت سلیمان
 مهربان، شیرین زبان و نیک کردار
 نیک بین و نیکخواه و نیک رفتار
 قدر مردم دان و قدر خود شناسی^۱
 دشمنش چون مورود صدقش همچو طاسی
 یعنی آن کز راست بازی یافته کام
 معدن مهر و وفاء عبدالرضا نام
 چون شنیدم من که این چرخ غلط باز
 آمد از ناسازی خود بر سر ساز

۱ - طاس لغزنده جانوری است که در زمینهای خاکی سوراخی
 بشکل مخروط و معکوس میسازد و چون مورود مورچه و حشرات ریز

یافت از سمنه نوازی بی نیازی
 از سر نو کرد قصد راست بازی
 گل نشسته بود در آغوش خاری
 بر سر گنج روانی خفته هماری
 چون رهشاد گل ز شمار و گنج از مار
 گل به بلبل، گنج بر رخسار
 چونکه مار از چنگ عقرب منفرد شد
 آمد از نور اسد نورش بصد شد
 چون بهشتی ساخت از بیداد شداد
 مانند باقی آن بهشت اورفت از یاد
 ساخت قدرت از تکلم تازه باغی
 از نزاکت هر گلش روشن چراغی

تصادفا در آن افتند هرگز معینال خلاصی ندارند، میگویند صداقت
 و دوستی بقدری است که به چون طاس لغزنده حشرات را در محاق
 خود میاندازد و بدام بی کشد و وادار بتمکین میسازد.
 عبدالرضا از خوانین کرد شوهانی مالک و رئیس طایفه اکراد آنحال
 بوده سلیمانی و شوهانی ساکنان (تختان) واقع در شمال زرین آباد
 پشتکوه هستند.

مبوداش شیرین و نغزو تازه بی رنج
 سنبل و گل - ر و وسیب و نار و نارنج
 تر شود کام خیام خیال از آن طراوت
 بسکه دارد هم ملاحظت هم حلاوت
 بار سرو قامتش دو زار پستان
 رخ گلستان زلف و گیسو سنبستان
 کرده از عناب لب آرایش باغ
 ساخته از خال لب بر صحن آن راغ
 بیار الهما از کمالات الهیت
 آن یکی اسم بزرگ کبریائیت
 آن رواق بیستون و بی طنابت
 آن همه الطاف و فضل بی حسابت
 آن چهار فرمانبران معنی آموز ۱
 آن چهل صبح عزیز و اولین روز

۱- چهار ملك مقرب بارگاہ ربوبیت (جل جلاله) چهل روز منظور
 سال چهارم از میلاد نبوی است که در آن سال به پیامبری مبعوث
 گشتند .

حرمت آن پنج روز دلگشایت ۱

آن سه صد با سیزده تن رهنمایت ۲

آن کسی کز جمله خلقش برگزیدی ۳

از طفیلش آفرینش آفریدی

بر کشیدی نیم شب از مرکز خاک ۴

ناگذشت از جرم خاک و از نه افلاک

نیم لایحه از سرای ام دنی

گشت محرم بر حریم لامکانی

آن ده و دور رهبر گمگشته راهان

عذر خواه صادق صاحب گناهان

آن همه حشمت ؛ همه خدمت ، همه ناز

آن دو همدم آن دو همسر آند و همراز

لطف خود شامل بحال باغبان کن

هر دو را با هم انیس و کامران کن

۱- ۵ روز دلگشا مراد از پنج تن (حضرت رسول اکرم (ص) حضرت

مولای متقیان علی ابن ابیطالب ع ، حضرت صدیقه کبرا فاطمه زهرا

سلام الا علیها ، حضرت امام حسن مجتبی ع ، حضرت سید الشهدا

ابا عبدالله حسین ابن علی علیه السلام)

۲- منظور خاتم الانبیاء محمد مصطفی صلوات الله علیه است

۳- این ۳۱۳ تن اصحاب حضرت ولی امر بودند اند (عجل الله تعالی)

دوستان را کن ز وصل دوستان شاد
از فراق و از غم و از رنج آزاد

بارالها

بارالها حق صدق مسجد و دیر
اولش شادی و راحت ، آخرش خیر
در محبت ، در صداقت گرم و چالاک
دیده و دست و دل از جهل و غرض پاک
یار را از یار ده امیدواری
دلپسندی ، بهره‌مندی ، سازگاری

پایان بخش دوم
از اشعار توامان میر نوروز
مهرماه ۱۳۵۵ باستانی

بخش سوم

ترانه‌های اری میر نوروز

ایمروز و قدم لیل و سواره و گمان خاطر مایل و مه داره
 امروز دوستم سواره از کنارم گذشت
 فکر میکنم که نسبت بمن تمایلی دارد
 ایمروز و قدم سرو خرامون از گلی و ن دکام میزش و دامون
 امروز مانند سرو خرامان از کنارم گذشت
 آتشی به گریبانم انداخت و دامنش زد
 ایمروز و قدم نه چی هر جاران چشماش پر عسری چی بهار واران
 امروز از کنارم گذشت نه مانند گذشته‌ها
 چشمانش مانند باران بهاری پراز اشک بود
 ایمروز و قدم و نا و تعجیل کنار درسی میکنه سی شهر دسبیل
 امروز با حرارت و شتاب از کنارم گذشت
 برای سفر به دزفول کنار سازی میکند

ایم روسی چشیات شیت بیمه لبوه کس ندارم دی مکان سیم بگریوه
 امروز از دیدن چشمه‌های گیج و دیوانه شده‌ام
 کسی را ندارم که برایم گریه کند
 ایمر و چارده روزه سرای گدارم انگلایم کردنه دس آوندارم
 امروز چهارده روزه است که بر لب این گدار هستم
 سرگردانم گدارده اند شنا هم نمیدانم
 ایمر و خیال دلوی کرده کواوم نمنه هوش د سرم مال خراوم
 امروز با آن خالی که بر لب دارد دلم را کباب کرده
 هوش از سرم رفته و خانه خراب شده‌ام
 ایمرود سر آو دیمه تناری قی باریک ، بالا بان ، بچه بیاری
 امروز بر لب چشمه سار ترک دختری دیده‌ام
 کمر باریک ، بالا بلند و سترون
 ایمرود و قدم کرد وم نگاهی خشنه و شاگرت من و گدائی
 امروز از کنارم گذشت و نگامش را بمن دوخت
 خود را پادشاه انگاشت و مرا ودا بجای آورد
 ایمرود و قدم ایواره وقتی نیا در کنج دلم یه آه سختی
 امروز هنگام غروب از کنارم گذشت
 در گوشه قلبم داغ سردی گذاشت

ای فلک دای تونه و کی بیارم مرمه د کی کمتر راحت ندارم
ای فلک از تو نزدکی داد خواهی کنم
مگر من از که کمتر هستم نه آسایش ندارم
ای جهانلونی مسی نه چنینه نشو نی مسی چش پر ز خینه
ای جوان ها ، مستی اینچنین نیست
علامت مستی چشمان خونین میباشد
آسونی تونوار؛ برفی نگیر پا دوسکم سف-ریه و تک تنیا
آسمانا بارندگی قطع کن ، ای برف پانگیر
دوست من به تنهائی به مسافرت رفته است
ای دوسی ارمه مردم سیم نگر بوی سخونیا دم دقور سوسیت میکنه دی
ای دوست ، اگر من مردم برایم گریه مکن
استخوانهایم در گورستان برای تو دود میکند
ار هزار حورو پری بیاو چنگم دین و دنیا مهی تونی توهای و تنگم
اگر هزاران حور و پری به چنگم افتد
دین و دنیای من توهستی ، تودر فکر منی
ای دلی روزی سه دف نمیزد رات ددکان ناکسان کوتابکن بات
ای دل ، آباروزی سه بار ترا اندرز نمیدادم
که از کوی مردم ناکس قطع ارتباط کنی؟

ای دلی سی دهلران هی میزنی زار به تونو به دهلران به دیدن یار
 ای دلی که برای دهلران هم واره زار میزدی
 ابن تو و این دهلران و اینهم دیدار دلدار
 ار و دل دارم که مهتر بکنم سرد چی کموتر شو بنالم دور درد
 اگر قصد آن دارم که مهتر را از سر بدر کنم
 همچون کبوتر شبها از فشار درد ناله می کنم
 ای فلک باو ده من و تو هر دو کشته گاو جفتش دزمین غم سیمون کشته
 ابن فلک پدر من و ترا هر دو کشته
 گاو جفتش در زمین بر ایمان غم کاشته
 ارمیای زیتربیا و سر قورم تاتو چش سرمه کنی سنگ چین و دورم
 اگر قصد آمدن داری زودتر بر مزارم حاضر شو
 اگر نه ناچشم سرمه کنی روی قبرم را باید سنگ بچینی
 آرزو من دلم بیو دی نهاسم بر سه پیشی چگال صونان و ماسم
 آرزوی پیوند با یک بیو زن در دلم ماند
 لذا از نهان زن و روغن و صبحانه نان و ماست محروم شده ام
 ای فلک بحق مه بی رونی کرد فرستم دیگل جبار پامه پتی کرد
 روز گارد حق من ی انصافی کرد
 مرا با پاهای برهنه میان خار و خس رهانمود

ای دوسی چی بکنم که بینمونه مر کمو تر نامیامون برسونه
 ابدوست چه میتوانم کرد که بین ماکوه قرار دارد
 مگر کبرتر نامه‌های ما را بهمدگر برسند
 ارببای اگر نیای دی کاروات نارم خت دونی دی نمنمه وروز گارم
 اگر بیائی و اگر نیائی دیگر با نوکاری ندارم
 خودت میدانی که دیگر حال وروز گذشته راندارم
 ای دلی ارعاقلی برس و دردم همه عالم تش گرت د آه سردم
 ایدل، اگر عاقل هستی بدردم برس
 عالمی از آه سرد من آتش گرفت
 ای دلی ار دمنی برس و دردم آه گرمم تش نیا د لار سردم
 ایدل، اگر از من هستی بدردم رسیدگی نما
 آه گرمم آتش به جسم افسرده ام نهاد
 ای دلی چته چنی غم بیه بارت شه مردان بگشه مشکل دکارت
 ایدل چرا اینگونه دچار اندو شدی ای
 شاه مردان گره از کنارت بگشاید
 اوسه گه سر کارم واتو کردم بن داینه هاستی گتی گناه دالم کن
 آنگاه که سر سخن را بانو باز کردم
 دایه را خواستی و گفتی - توانا یم سلب شد

اوسه که سر کاوم و اتو دراومه هی عرخ پاک میگردی و پر جومه
 آنگاه که گفتگو را با تو آغاز کردم
 مدام با گوشه پیر امر عرق پاک میگردی
 اربمیرم عشق پاکم اوچنانه خاک قورم سرمه چشم دختر و نه
 اگر بمرم عشق پاکم آن چنان است
 که خاک گورم را دختران سرمه چشم میکنند
 ارو پیکودس زنم- کدو بیثیرم ساج پولاد، یسمونه کل تیرم
 اگر به پیکن دست بیرم و کسان بیارم
 ساج پولاد را با سنان نیر سوراخ میکنم
 ای سرو و خاطرت بیم و مهیوی کانی کردی که چیت کشیت دریمو
 امروز بخاطر تو مهسان بودم
 کفر کردی که پرده ای را فیمابین حایل کردی
 ارو دیریت مایلم سنگم بوارم درداینه که من زور ساءون نداره
 اگر میل بدو ریت دارم- سنگم باران شوم
 دردایه نیست که با دست زور کناری بر نیاید
 ار کسی زت پیر سه بوتانه زائی ما کرم، تو ختری بیاریم و جانی
 اگر کسی سورا کند بگو سر عوییم- بیاشد
 من پسر و تو دختر هستی- بیابرویم به گوشه ای

اربوی و ارمنی میام و دینت خم و صیقه چتریا کی نازنینت
 اگر تو ارمنی بشوی دینت را قبول میکنم
 خودم تصدق چتر زلفانت گردم
 اربوی و ارمنی خم هام و قولات مردمه سی زلفیا کی مین تولت
 اگر ارمنی شوی خودم قبولت دارم
 مرده ام برای آن زلفهای میان پیشانیت
 ارمیهای حالگرد کنم زی درد نمیرم حاجتی بهانه کوبیا بوینم
 اگر میخواهی از این مرض شفایابم
 وسیله ای فراهم کن و بیا و مرا ببین
 ای همه ناله دلم کی د خشمه رنج دیری کشته - د بی کسیمه
 اینهمه ناله دل کی از حال خوش من است
 رنج دوری و بی کسی مرا کشته است
 بویمی و کموتر کی گرمسیری دور دنیا بزمی سی وصل شیری
 کاش آن کبوتر گرمسیری میبودم
 ناگرد دنیا را بمنظور وصال شیرین دور میزدم
 بویمی و او چنانر انکی سرگرداو ای همه پاپوش قصوتیم بوردنی آو
 کاش از چناههای سرچشمه گرداب بودم
 و اینهمه دختران قصب پوش از کنارم آب میبردند

باد شمال ور کرده ز جانب لیل جوزو میخک خرمه خرمه بکنی کیل
 باد شمال بوی معشوقه را آورده است
 هل و میخک را خرمن خرمن پیمانه کنید
 بادا و ما جو مت ورشن رونیا ته دیمه چی گیانمی وارون سیت لیو دیمه
 باد آمد و پیراهنت را بالا زد
 مانند گیاه ونمی باران برایت دیوانه شده ام
 برارونی وقت آتش زمسونه دس دیگن بیبریت بیاریت وهونه
 برادران، موقع آتش پختن زمستون رسید، است
 دسنه دیگرا بگیریید و به خانه بیاورید
 بارالها برسون او نازنینم واش بوم، واش بخنم واش بنشینم
 خداوندا آن نازنین مرا برسان
 تابا او حرف بزئم - با او بخندم و با او بنشینم
 بارالها برسون او سئیریمه قی باریک - بالابلن - زلف قجریمه
 خداوندا آن مسافر مرا برسان
 آن کمر باریک بلند بالا و زلف قجری
 باغوان کیکم، اویار زیام همنشین ناکسم، بیا و سلیم
 باغبان درخت کیکم و آبیار نیزار و حشی هستم
 همنشین ناکسانم، بیا و تماشا کن

پیری و دس پتی درد کسی نی ار و دولت برسی پیری غمی نی
 پیری و تهیدستی کم دردی نیست
 اگر زندگی نامین شود پیری غصه ای ندارد
 پاتیلی دارم کار با جلونه ری آردیز دیدیه ؟ او هم چگونه
 پاتیلی دارم ساخت با جلوند می باشد
 رویه آردیز را دیده ای اگر آنهم همانطور است
 بیکسو بسیار ، بیکس هم چه بسیار ز خودم بیکس نری هیچ نی درای دار
 من بسیار ، بیکس هم چه بسیار
 از من بیکس نری در این دنیا پیدا نیشود
 بارونی نیم نم بوآر برفی نگیر پا دوسکم د سفره او پر دنیا
 ای ابر بار زندگی مکن ، ای برف پا نگیر
 • مسافر من مسافرتی بس دور و دراز دارد
 بطکی سوز چشم رنه لورو جاهدو اسمش نیان و گل خوش بو
 بطه من با چشمان سبز لب رود نامند گرفته
 جوانان اسم او را (گل خوشبو) گذارده اند
 پر جو مت تش گرت وری نسوزی هم ماعی ، هم افتوی ، هم زل روزی
 گوشه پیراهنت آتش گرفته بر نخیزو • مواظب باش
 تو هم ماه ، هم آفتاب و هم ستاره سحری

تماشا داره دارائی د سرون چتر شیرازی آگر د کلم ون
 عمامه از پارچه ابریشمی دارائی تماشا دارد
 کماکل مدزنان شیراز آتش بجانم انداخت
 تماشا داره چارشو نر شونش چی طلا بر چ میزنه او و دنونش
 چادر نمازش را که بدوش انداخته تماشا دارد
 لب و دندانهایش همچون طلا نلانو میکند
 تل بیدی چکنم ساش بکنم خواو تاکسی زه و قدش ونم وافتناو
 نهالی از بید نشاندم که در سایه اش خواب کنم
 نابکاری آنرا کند و برد و مرا زیر آفتاب گذاشت
 تاوسو د آوسو وزنه سواری زمسو د خرموه کم بخاری
 تابستانهادر آستان سوای اسب (وزنه)
 زمستان در خرم آباد کنار بخاری گرم
 تاوسو د آوسو یا مرخ معمیل زمسود مرز بوم شهر دسبیل
 تابستان در آستان یا مزرعه معمیل
 زمستان در دور و بر شهر دزفول
 ترخینه پخت کرده پرش د پینه مر ملوان قابلی دان دش بویه
 ترخینه ای پخته ام پر از پونه داغ
 مگر شناگر ماهری دانه حبوب در آن بیابد

تخت چو آباد بوه شهر و دیارت گل نر گس سوز کنه دسای دارت
تخت چان شهر و دیارت آبادان باد
در سایه درخت های گل نر گس میروید
تخت چون و گر چون و گاو میشون آو شورش بهتره در بزه قن
تخت چان و گر چو و گاو میش ون
آب شورشان از ریز قند شیرین تر است
توننال داغ د دلی تامه بنالم ناله مه مشهوره د کل عالم
تو چون داغ بدل هستی ساکت باش تامن بنالم
ناله من در همه عالم شهرت دارد
تو که ماکل میزنی و سر تلمیت سربکش سیل و مه کن لیوه بیمه سیت
تو که داری بر روی هودج هلهله می کشی
مراهم تماشا کن که برایت دیوانه شده ام
تف د ری دس پتی ار کرشایی چی قرون شام سلیمون ناروایی
تفو بردست خالی اگر چه فرزند شاه باشی
مانند سکه عهد شاه سلیمان بی اعتبار می باشی
تخت چو آباد بوه ای سر زمینت ای همه دار و چنار دل نشینت
تخت چان این سر زمینت آبادان باد
با این درختان چنار و فضای دل نشینت

تخت چو آبادبوی وای سای داری گل باغی سوز کنه و جای جارت
تخت چان آبادباشی باسه ایه های درختانت
بجای خار گل محمدی روئیده شود
تانه زای و تانه زامهرش و کاره کافر اولانری چه کارشو داره
پسر و دختر عمو مهرشان کار ساز است
بیگانه دورتری چه کار بکارشان دارد
جوونی یادت و خیر هر جا که هستی باد دوران بزنت و تن درستی
جوانی، یادت بخیر هر جا که هستی
باد جهان بر تن سالت بوزد
جوونی ز و قدم و ناو تاجیل ای پیری من دسرم چی سنگ پاپیل
جوانی باشتاب و عجله از کنارم گذشت و رد شد
ولی پیری ریشم را گرفته و هم چون سنگ روی سرافتاده
چی پلنگ پیر گسنه د بیاوو شو و روز نلحق زنم چی طفل نایو
مانند پلنگ پیر گرسنه در بیابانها
روز و شب مانند اطفال نادان مینالم
چال تشنیت حوص کنه بحوری آو سر سینت تخت بسته بکنی خواو
چاه ز نخدانت حوصی است که از آن آب بخوری
صدر صینه ات تخت بسته ای است که رویش بخوابی

چال نافت حوض کنه کارنگوران سرمینت نقش بسته میهوروران
 چاده نافته ات حوضی است کارگبرها
 صدرمینت ات نقشبند ماه رویان است
 چش سی آهوقدی هام دکمینت ای خدا بگردیمه دارغه زمینت
 سیاه چشم آهوقدامن در کمینت نشسته ام
 کاش خداوند مرا پاسبان زمینهایت میگرد
 چش سبی آهوقدی میش کهی رنگ پازنو و سرمینت میکنن جنگ
 سیاه چشم آهوقد که رنگ میش وحشی داری
 کلها وحشی بر روی سینه ات میجنگند
 چش ورشن برموم ورشن یعنی وریرو
 دوس داری دشمن داری کم بگرد وشو
 با اشاره چشم و ابرو بمن فهماند که برخیز برو
 دوست و دشمن زیاد است کمتر شب گردی کن
 چش سی و برم سی سی و سرمی ماملش و امه نوی بردش و رودی
 چشم و ابرو سیاه، سیاه بر سرمیاه
 معامله اش با من نشد و بده دیگر رفت
 چش کال و برم کال کال بر سر کال ماملش و امه نوی بردش و رومال
 چشم و ابرو میشی در خدا علی میشی
 با من سرموداگری نداشت و بده هم سایه برد

چشم سیمی ددم حونه زم ونیشس خوش دونس کاری زمه هی میگریوس
 چشم سیاهی از کنار خانه مرآزد ونشت
 خودش میدانست که کار گرزده برایم میگریست
 چی کنم دوسی هیچ جانی دیارت میگردم شیداو بیمه بقرارت
 چه کنم ای دوست سخت بقرارت شده ام
 دیوانه وار میگردم و در هیچ کجا پیدایت نیست
 چشیات چی چشم مار پور و نه داره واهر که سیل بکنی نجات نداره
 چشمانت مانند چشم افعی هینپونیز میکند
 بهر کس که نگاه بدوزی نجات نخواهد داشت
 چشمه و چنار و نل بید در سریش یار و دسگیر و ن و دلم هی دکمینش
 چشمه و درختهای چنار و بید بر لب آن
 آنکه دوستش میدارم نامزد شده و دلم آنرا کمین میکند
 حاجیو و حج میرن مه حج ندارم حج مه زلف تونه دس و ش بیارم
 حاجیها به حج میروند من حج ندارم
 حج من کیسوان تو است که آنها را احس کنم
 بال بسته بردنم شانه بوینم شارته د سرغیظ چاره زوینم
 بابال بسته مرا برای باگاه شاه بردند
 شاه عصبانی است و این از زبونی چاره نیست

حکیمونی درد مه خیلی گرونه داری درد دلم د جاجرونه
 ای طیبیان درد من دردی گران میباشد
 داروی این درد فقط در (جاجرون) است
 خرموه خرم دله جاکلی لرونه هر که جالز بچه شیرین زرونه
 خرم آباد خرمی بخش جای مردم لرم میباشد
 آنجا که بچه های لرهستند شیرین زبانی میکنند
 خرموه جامه، مخمل زیر پامه ای همه دل واپسی سی ناته زامه
 خرم آباد جایگاه و بزروی فرشهای مخمل میشینم
 نگرانیم فقط برای دختر عمویم میباشد
 خم هیسمد دهلر و دوست دکلاته کس میا و کس مرو، آخر ضلته
 من خود در دهلران و دوستم در کلات میباشد
 آمدورفت متنوع گردیده و آخر دنیای من است
 خال لویکی، خال لو هزاری خال مین پسو نیشته سینم قراری
 خال بر لب یکی و بر پاهایش هزار خال دارد
 خال میان پستانهایش مرا بی قرار کرده
 چشم سی دارد، برم شوخ شیدا رنگ گل داره، رخسار زلیخا
 چشم سیاه و ابروان سیاه دارد
 رنگ گل دارد و رخسار زلیخا

چش سی داره، برم شاطر و نه میلکش و امه نوی بردش و او هونه
چشم سیاه و ابروی شاطرانه دارد
نوجهی بمن نداشت و بخانه دیگری برد
دل گریبانم گرت رتم سر جاش خرمونی گل دیم ز سر تا پنجه پاش
دل گریبانم را گرفت و مرا کنار رخت و ابش برد
خرمونی گل دیدم از سر تا پنجه پاش
دادای جادوگری فهم کردد کارم تاخار بیه نتیجه دس ورن دارم
زال جادوگری بر اسرارم پی برد
تا رسوایش نکتم دست بردار نیستم
دادای دردی بیری دیوار نخرت هسک بوی چی مشگک دو آسیا و نهرت
ای پیر زال بدردی دچار شوی که دیوارت نخرد
مانند مشک جای دوغ آنچنان خشک بشوی که آسیابت خرد نکند
دسکت بی و دسم رو و سلامت دیارم و دیارت من سی قیات
دست را بدستم بده و برو سلامت
دیدار من باتو بروز رستاخیز افتاده
دختری دوعده جات مردم دسرما ماینه ی بد فعل با ساکت و ریسا
ای دختر، در میعاد گاهت سر ما مرا کشت
ای زن بدکار دودمانت برکنده شود

درو بو حالی ، دیار نی کیودار تار یکی مین حونه من سی من ژار
 در و بام خالی و سیر پوش نیست
 برای من بیچاره تار یکی صحن حیاط باقی مانده
 دختری پاته شوری د لو - جری ار خدا قسمت کنه توسی مه خوی
 دخترا ، در کنار جو پاهایت راشستشو میکنی
 اگر خدا قسمت کند تو برای من خوب هستی
 دوسکم چی اولی میل و ام نداره نونم دل گرونه یاغم د باره
 دوست مانند گذشته ها توجهی بمن ندارد
 نمیدانم از دلگرانی است یا غمی دارد
 دختری وی ره میزی سیل وادما کو بی بوسه د چشیات خیر خدا کو
 دختری که باین راه میروی نگاهی پشت سر نما
 یک بوسه از چشمانت در راه خدا نیاز کن
 دلکم بی مونس نساار الون برف کهنش وجابی نو د سرش ون
 دلم مقیم ساه الوند شده
 برفهای کهنه هنوز باقی رویش برفی دیگر بارید
 در دی و دلم زنه خم و زبشتم مردمو شادی کنن مه غم برشتم
 دردی بر دلم بنشیند با این زیستنم
 مردم شادی میکنند و مرا غم کباب کرده است

د دس دوران و د قهر زمونه بهوشم رخت سیاه سی وانمونه
 از دست دوران و قهر زمانه
 لباس سیاه بهوشم تاوردز بانهاشود
 دوسونی کر توری کردم سواری نه خدا مرگم میه، نه رستگاری
 دوستان، کره ای را سواری و رام کردم
 اکنون به خدا مرگم میدهدونه به، راد میرسم
 دوس خوه کوچك بوده می چی شومومه بتونی و ابشاریش دچاك جوهه
 دوست خوبست كه مثل دستنبو كوچك باشد
 تابتوان آنرا در چاك گریبان پنهان كرد
 د لو جو دیمته دلم كواوه ار كلیل دست بیم مالیم خراوه
 تورا كنار جو بیار دید دام
 اگر كلید دست بدهم خانه ام خراب است
 دلم میها بمیرم د هجر یاری نشنوم بالا سرم دنگ برای
 دلم میخواهد از رنج دوری دوستی بمیرم
 و در بالای سرم صدای برادری را نشنوم
 دوسیم بار كرده كس نی وجاشو هام روم زاری كنم د سالگیاشو
 دوستانم كرج كرده اند و كسی بجایشان نمانده
 میخواهم بروم و در جای منزلهایشان زاری كنم

گر بزه ، گردم نیا رنگت بویتم آز د دلم نمته ، د پا زوینم
 درنگ کن ، پېشم نیا که رنگت را بنگرم
 توانی در دلم نمایده و از پا زبون هستم
 دوسوئی دس پیریت سما بوازید هر کدوم ناشیتریت و ایک بسازید
 دوستان ، دست در دست هم پای کوبی کنید
 آنهایی که نازه کنارتر هتید با هم بسازید
 دس راس د گردنت چپرت و قیقاچ بیتاپیت او چال تشنیت میکنم ماچ
 دست راست در گردنت ، دست چپ قیقاچ رفت
 دم بدم چال ز نخدانت را بوسه میزنم
 دشمنو د پشت حونت میگواری نیچه خنه میزنن ، کاروانو دارن
 دشمنان از پشت خانه ات میگذرند
 نیشخند میزنند ، باتو کار دارند
 دشمنی شادی نکو کار خدایه بی روزی هم میرسه کاروانو داره ،
 ای دشمن ، شادی مکن ، این کار خداست
 یک روز هم میرسد که سر وقت نو بیاید
 دس بونم د گردنت و میل دوسی زلفت بالا زنم لوم ، بووسی
 دست بانیت دوست داری در گردنت اندازم
 گیسوانت را باده زنم و جایش را بوسم

دس بونم د گردنت د گردون جا بوسه بازی بکنم و تک تنیا
 دست در گردنت اندارم آنجا که گردنبند انداخته ای
 و به تنهائی بوسه بازی کنم
 درد دل کستم بیشتر حرف مردم کشکولی بونم وشو، عالم بگردم
 درد دل مرا کشته است بیشتر حرفهای مردم
 کشکولی بگردن اندازم و دور دنیا بگردم
 دم در گاه منشین، بیمارم سی حونه میترسم نامرحمی چشم و ت بشونه
 دم در منشین، بیا بریم به خانه
 میترسم نامرحمی چشمه ت کند
 دختر دارونی دختر ای چنینه گل رخه نرگس چشمه زیبا جبینه
 ای دختر داران دختر باید چنین باند
 گل رو نرگس چشم زیبا جبین
 دوسکم دیشو دیم زم بی دماق بی بن یخش نرسته سینش و طاق بی
 دیشب دوستم را ملاقات کردم، اواز من مکدر بود
 بند یقه اش را نبسته و سینه اش برهنه بود
 دلکم کول کول هر کولی مخاری پار و داری بیاری برفش ورداری
 دل من سوراخ سوراخ است، سوراخهایی که بر سنگ خار پیدا شده
 یک نفر پار و دار بیاورید تا رفهای روی این صفحه سنگی را بر دارد

دینکم دگردنت چی سنگه در اورو هر که هاستت رو بهاش ار کافری بو
 سخت و سنگین مدیون من هستی
 هر کس بتو محبت کرد تو نیز او را دوست بدار
 رنج کشیم آوش دم برسیم نیاورد تخم گل کاشتم خار زوله آورد
 رنج کشیدم آبیاری کردم برایم ثمری نیاورد
 من تخم گل کاشتم از آن خار نصیبم گردید
 روزگار چی باد باد چی روز نگاره روزگار چی باد صرصر میگواره
 روزگار مانند تند بادی است
 هم چون باد صرصر میگذرد
 زربشی زبورشی دختر بهائی مار دیمی برنت بیوه نهائی
 زروزیو و بدهی و دختر باکره بزنی بگیری
 مار سمی ترا بگرد بهتر است از خواستن زن بیوه
 سر کشیم دچیت جاش داشت جو مه میشت
 چشباش چی کلکشو کویانه میجست
 سربه حمله گاهش زدم دیدم پیراهنش را میشود
 چشمانش مانند صیادان از تفاعات را حست جو میگرد
 سختمه چی مه کسی ناحق نسوخته قفسم خالی منه بازم گرخته
 سوخته ام و هیچکس مثل من نسوخته
 باز از دستم رفته و قفس خالی مانده

زمسوتی فره سختی زیتری رو کشته برف نثار، سایقه شو
 زستان بسیار سخت گرفته ای زودتر برو
 برف سایه بانی و آسمان صاف شب کشته است را
 سیف سرخ سرتلی خیم سیت هلاکم نه دسم وت، یزسه نه چو گلاکم
 سیب سرخ شاخساری، من برایت، یمیرم
 چونکه نه دستم بتو میرسد و نه چوب دو شاخه ام
 سوز سی چشمی نه میرد برارت یه پسونه یادو لیوهی د بارت
 سبزه چشم سیاه برادرت سلامت باشد
 اینها پستانهای تو هستند یا دو لیمو که با خود داری ؟
 سفریم د سفره تا ماه نوروز بارالها برسو سالن و بی روز
 مسافریم به سفر رفته است تا ماه فروردین
 خداوند ابن سال را بیک روز کوتاه کن
 سرسراو کی نای کش کولابونی مشک شیراز بزنی و ا دوس بخنی
 بر بالای چشمه نایکش کولابندی
 مشک شیراز بزنی و با دوست بخندی
 ساق پابزی دیفه گرم سیر چخت حرف لفی وم زدی کنج دلم سوخت
 بایت بساق بز و موی زهارت به بیشه گرم سیر میماند
 حرف لغو و نامربوطی زدی و گوشه دلم را سوزاندی

سی چشی سی چی حوری غم سی جوونی روز گار واکي منه که تو بونی
 چشم سیاه من چرا آنقدر غصه برای جوانی میخوری
 دنیا با کی وفا کرده و بسر برده که با تو سر کند؟
 شوه بی شود مانگی و ننگی ز شو گار دل گریبانم گرت سی دیدن یار
 مهتاب شبی که پاسی از شب گذشته بود
 دل گریبانم را گرفته و به زیارت دلدار برد
 شو و پاس و روز و پاس بلکه بیائی دی ندارم طاقت روز جدائی
 شب و روز پاس میدهم بلکه پیدایت بشود
 دیگر طاقت دوری از تو بر ایم مقدور نیست
 شو که موه د خیالت میزنم دم روز که آیه نی دیارت ، کشته غم
 شب ها که می آید همه رادم از تو میزنم
 روز که میشو پیدایت نیست این غم مرا کشته
 شاق شاق کو گنگر ، ناله کموتر چه خواه بازی کنی و ازلف دختر
 قهقهه کبک نر و ناله کبوتر
 بازی باز لفان دختر چه زیباست
 شاق شاق کو گنگر زکو وریسا چه خواه بازی بکی و ازن هومسا
 صدای قهقهه کبک نراز کوه برخواست
 چه خوبست بازی کردن بازن هومسابه

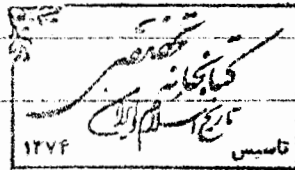
شیطان و گیتوم مه سی توهی چی قلندر هر که جانخواوم بیره مینیم سر
 برایت هم چون قلندر گنج و مات هستم
 و هر جا که خوابم درر باید سر میگذارم
 غم بیه و چاشتم، غم بی و ناشتام غم بیه و زالتنه پیچسه و پام
 غم صبحانه من نه ناهاار من شده است
 و نه نندزنجیری به پایم پیچیده است
 کهکشانشان برمت، کوه جفت خالت زلر و زچشیات، بدر مه جمالت
 کهکشانشان ابروان، ستاره پروین دو خال که داری
 ستاره زهره چشمان و بدر ماه جمالت
 کشته خونموم آب و بیه چی برف بخن و شادم بکواد و کلام حرف
 کشته است مرا و مثل برف آب شده ام
 لبخندی بزنی و باد و کلمه مرا شادمان کن
 قاصدی و آورده میری دورت بگردم سی دیار دوس میری و ارس و در دم
 قاصدا اکنون برای دیدن دوست میروی
 به قربانت بدر دلهای من هم رسیدگی کن
 کوگک کهسه اری باز او ما و نخجیر ار وفاداری کنج خلوتی میر
 تو ای کیک کوهساری، باز بقصد شکار آمده
 اگر وفادار ماندی ای گه شه خلوتی بگزین

کشتیکم د لو دریا لنگر ون نیو ما کس و امدادش هی چنی من
 کشتیم در ساحل دریالنگر انداخت
 کسی بامدادش نیامده چنان مازد
 کس نیو ما زوجه پینه یخ بنونه دلکم چی آو قلیو د فغونه
 کسی از آنجانیامد راه پونه را برف بند آورده
 دلم مانند آب قلیان غلغل می کند
 کولای سیت بونم دبلگ پینه چشیات واو ناز کی افناو نوینه
 کولائی از برک پونه برایت بیندم
 تانور آفتاب چشمان زیبایت را خسته نکند
 کولای خاراشتری شو مسکنمه مه ها دوسکم میره کی جر د ننه
 در کولائی از شتر خار شبها مسکن میکنم
 من که دارد و ستم از دستم میرود جان در بدن ندارم
 کاشکی روز مردنت حاضر بویمی تا که کاری بکردیمی عالم بشینی
 کاش دوروز مردنت حاضر بودم
 تا کاری کنم که همه مردم ببینند
 کل طور مردمون کردم سواری نه خدا هر گم میه نه رستگاری
 کره سرکش دیگران را سواری کردم
 نه خدا هر گم میدهد و نه رستگارم میکند

گردگون لف لمیم دایی درختم بارالها نکنه ز يك بیفتیم
 گردکانهائی یکجور و از يك درخت هستیم
 خدا نکنده که از همدیگر جدا افتیم
 گرمسیر گرمه تایی هیلونه خرموه خرم دله جاکی لرونه
 گرمسیر گرم و تائی چند هواست
 خرم آباد جای لرها دل را خرم کند
 گلپا رتن دلکم رته واشو ماروم زاری کنم درمالگیاشو
 گله هارفته اند دل من نیز همراهشان
 اینک بیروم تادر جای آن خانه هازاری کنم
 گری زم ، تیری ونم داد از فلک داد کلک پوس دور تیرم میبره باد
 باتامل تیری انداختم ، امان از این چرخ فلک
 کرک و پوست راهم باد از تیر رسم دور میکند
 لحافی دارم نویش نی و ویرم هرچه قیقپ میکنم نموفته گیرم
 لحافی دارم که نوبودنش را بخاطر نمی آورم
 هرچه دست میگردانم چیزی بدست نمی آید (عدم محض)
 مردمونی هل خود چگنی نی ساوه شو برزه ، ری شو دیدنی نی
 ای مردم ، زن زیبا در طایفه چگنی وجود ندارد
 عمامه های بلند دارند و صورت های زشت

مردمونی هل خود رک رک کونه ساوه شو برز و بلن کولا رمونه
 ای مردم، زن زیبار طایفه رک رک وجود دارد
 عمامه های بلند که به سقف (کولا) آسیب میرساند
 مردمونی سیل کنی و کارناشر زین مخمل میزن و گرده خر
 ای مردم باین کار نامشروع توجه کنید
 زین مخمل را بر گرده خر میگذارند
 مه چنوهام دهوس سی دیدن یار تادر ویشی میرسه دس میزنم جار
 آنچنان ذوق دیدار یار دارم
 تا سائلی از در میرسد او را بسوال میگیرم
 مه که نارم چی تونی ذوقم و چینه لودلو پرده دلم کل اووخینه
 من که مثل تود دوستی ندارم به چه چیز ذوق کنم
 لا بلای پرده دلم همه آب و خون می باشد
 مردمونی زن گن بی و دچارم آو و کول هیمه و سرکت سیش میارم
 ای مردم، گرفتار زن بد شده ام
 آب بگرده و هیزم برایش میآورم
 مه که شیرین نه ره گوشت شکارم درد سرسی کی کشم سی که بیارم
 وقتی که شیرین گوشت شکارم را نخورد
 برای که خود را بدر دسر بیندازم

مه میرم، میرنوروزی میرهاونومم کوگ دکه، ماهی زر و او ماودمم
 من میرنوروزی هستم که نامم میراست
 کبک کوهسارو ماهی از رودخانه بدامم میافتاد
 مرد، وونی زن خو بهار مرده زن گن چنی زمستون همیشه سرده
 ای مردم، زن نیکو بهار مرد میباید
 زن بدمانند زمستان همیشه نراست
 مه چنو تشنه توئم نه تشنه آو تشنگیمه تشنگه صد جوم بر فاو
 من آنچنان تشنه او هستم که تشنه آب نیستم
 این تشنگی مرا صد جام آب و برف تشنه نمی دهد
 میهنایستی ز به یترمه بمزدیمی ای همه رنج و عداو و خم نییمی
 میبایستی زودتر از این میمردم
 و اینهمه رنج و عذاب بخود دینی دیدم
 مه میرم میرنوروزی میردباری کل تورد غر و سون کنم سواری
 من میرنوروزم، میر مشهور و شناخته شده
 کرد اسب سرکش را در عربستان رام میکنم
 مه دچله بیم که غم پرسی احوالم چن جوی شادی نگشته دخیالم
 هنوز چهل روزم بود که غم سر و قتم آمد
 هنوز حتی بقدر جوی شادمانی بدلم هم خطور نکرده است



ماه نو دپشت در شعله کشیده موینم دوسکی خومه تازه رسیده
 ماه نواز پشت در نور پاشی میکند
 میبینم دوست خود من است که از راه رسیده
 میرنوروز عبرت گرت ز خلق امروز که دیه چراغ کس نسوزه تاروز؟
 میرنوروز از مردم امروز عبرت گرفته است
 کی دیده که چراغ کسی تا بامداد نسوزد؟
 نه رده مردی تا کی و ش نیو بو کی دیه کسی که مالش دقورش بو؟
 ای آنکه داری و نمیخوری و بومیکشی
 کی دیده کسی را که مالش با او بگورش برود؟
 ناو نم بخت منه یاهی چنینه هر کجا پامینم سیاز مینه
 نمیدانم از بخت من است یا همه اینطور هستند
 هر کجا قدم میگذارم همه این زمین میناه میباشند
 نوبهاری فصل گل او مام و دنیا چار شمه سیری بیست هشتم ماه
 در فصل بهار و گل گلزار من بدنیا آمدم
 روز چهارشنبه سوری و بیست و هشتم ماه
 نه تو گتی من و تو پیر و مریدیم چه افسونی بی که مهر ز هم بریدم
 نه میگفتی که من و تو پیر و مرید هستیم
 چه افسونی در کار بود که مهر از هم بریدیم؟

نه تو گتۍ ره نداره حجرونه مریه نی جامامله سوداگرونه؟
 نه میگفتی راه بسته و کوه خار است
 مگر نه این است که محل سوداگری بهمانست؟
 نه تو گتۍ حجرونه کمر خار مریه نی سوداگری دش او ماوهار
 نه میگفتی آنجا دیوار سنگ خار است
 مگر نه اینکه سوداگری از آنجا سرازیر میگردد؟
 نه د پیری بمیری نه د جرونی بهوری آو حیات سنی زندگانی
 نه در پیری بمیری و نه در جوانی
 آب حیات بخوری و زنده جاویدشوی
 کل باغ مفلسونه د زبریده گلپاشو برپر کرده، میو پاشه چیده
 دیوار مفلسانرا دزد بریده است
 گلپاشو برپر کرده و میوه هایش را چیده است
 نمیری د خاطر منه همه وقتی نیاینه کنج دلم بی داغ سختی
 هیچوقت از خاطر من میروی
 اگر چه در گوشه دلم داغی سر گذاشته ای
 نوه دارونی شو گارچه مجاله دلکم چی صوفیون میل رته داره
 ای نوبتی چه وقت از شب است
 دلم برای دیدار دوستان میل رفتن دارد

واهمه خوری، واهمه کل توری به کسی زت بمیره که سرنشوری
 باهمه خوب هستی و از من فراری
 داغ کسی ببینی که عزایش تمام ندنی نباشد
 وچپ چپ سیلم نکوتاو نیم چی برف بخن و شادم بکوا بی کلوم حرف
 چپچپ بمن نگاه مکن مانند برف آبم کردی
 بخند و بدن بادو کلوم حرف خوب شادی بده
 واهمه کس داد، واهمه داد بیداد واهمه بارون باره، مه برف بی باد
 با همه داد میزنی با من شد یدتر
 بهمه باران میبارد بمن برف بدون باد
 هاروم و شهر شیراز تازم هول دینکم دگر دنت ای یار بدقول
 دارم بشهر شیراز میروم تا بکوشم
 تو دوست بیوفامدیون من هستی
 هر دلی درد میکنه خوه دراریش هنجه هنجش بکنی و نشر سپاریش
 آن دلی که درد می کند بهتر است بیرونش آری
 انجه انجه اش کنی و به آتش بکشی
 همونی بلی رنجکه عسگری ساز بهتره زاوشال و ناک شهر شیراز
 کیسه بلوط که بارنجه ساخت عسگری
 از زرق و برق شهر شیراز بهتر می باشد

هر گلی که گانچیش صد و هزاره او گلن پر تش کنید که بونداره
 گلی که صد و هزار گلچین داشته باشد
 آنرا دور اندازید زیرا بوندارد
 هر کسی مینه من و تون و ناسور نه کفن و نه بر سه نه سدر و کافور
 کسیکه بین من و ترا بصور زخم بی علاج در آورد
 نه کفن بخود ببیند ، نه سدر و کافور
 هر کسی یادم کنه بادش و خیر با سی دیار دوس روم او سردنیا
 آنکه یادی از من بکند یادش بخیر باد
 من برای زیارت دوست بآن سردنیا میروم
 هر دیازی که ندار و چشم سیایی او چنه بر باد کنه باد فنائی
 در هر دبار که سیاه چشمی نباشد
 بهتر است آنجا را باد فنا ببرد
 هر زمون باد میارم ، باد گذشته همه جام بیج میهور دچی مار گشته
 هر گاه که باد گذشته ها را میکنم
 مانند مار گزیده بخود میپیچم
 یا چنوس یام بکویت بنشینم یا چنوبی مهری کورینه نوینم
 یا طوری مرا نگاه کن که در جوارت بتوانم نشست
 یا اینکه بکلی بیمهری کن تا اصلار ویت رانینم

بی زن تیله زنی آهی کشیده و گم‌ون خاطر م‌خیری نییه
 زنی جوان آهی کشید
 فکر میکنم وی ناکام باشد
 به شانه، به شولوا، به نون گنم چش و راه چشمه سوز کی وردنم
 نان شانه (لواش) و آتش شوربا و نان گندم فراهم است
 فقط انتظار آن سبز چشم دهکده (وردن) میباشم
 یکصد و سی و سه از بعد هزاری بگذرد بر من بسختی روز گاری
 سال هزار و صد و سی و سه ببیناند
 در این سال بسختی بمن میگردد
 به کی بی دخوا و صو کردم خوردار خوا و صو عزیزه دس دگردن یار
 این که بود که مرا از خواب باندادی بیدار کرد؟
 خواب در این لحظه دست در گردن یار شیرین میباشد